

# دمو کراسی:

## تعاير و واقعیات

منصور حکمت

---

متن کامل  
گفتگو با نشریه  
انترناسیونال

---



● با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق همه جا صحبت از پیروزی دموکراسی است. میگویند برای اولین بار در تاریخ، دموکراسی در بالغ بر ۱۷۰ کشور برقرار شده است. سقوط یکی پس از دیگری دیکتاتوری‌های نظامی در کشورهای آمریکای لاتین در چند سال اخیر، روی کار آمدن دولتهای جدیدی در نتیجه انتخابات عمومی در برخی کشورهای اروپای شرقی و یا این اواخر در آفریقا، موجد این امر در نظر گرفته میشود. تفسیر شما از این واقعیت چیست؟ آیا آنچه اتفاق افتاده واقعا پایان امپراتوریهای نظامی و حکومتهای مستبد و توتالیتراست؟

● اتفاقا بنظر میرسد بحث پیروزی دموکراسی این اواخر فروکش کرده باشد. دو سه سال پیش در اوج این بحث استنباط خودم را گفتم. "عصر سقوط دیکتاتوری‌ها" همان موقع هم فرمول توهم آمیزی بود که ورد زبان سیاستمداران لیبرال و روشنفکران ناراضی کشورهای عقب مانده و بلوک شرق بود. این گواه دلخوشی‌هایی بود که اینها نسبت به گرفتن پاداشی به مناسبت پیروزی غرب بر شرق داشتند. خیلی زود معلوم شد که از این خبرها نیست. اگر یادتان باشد برای مثال جمهوریخواهان ایرانی حتی کفش و کلاه کرده بودند که به تهران بروند و آغاز این عصر را در رکاب "پرزیدنت رفسنجانی" جشن بگیرند. امروز دارند تلفاتشان را می‌شمارند.

بهرحال با این فرمول این تیپ اجتماعی و به دنبال آنها بخشی از مردم محروم چه در غرب و شرق و چه به اصطلاح در جنوب، پشت آلترناتیوهای دست راستی جدید و دورنمای نظم نوین جهانی آمریکا و غرب به خط شدند. این توهمات امروز بشدت تضعیف شده. معلوم شد که پایان جنگ سرد با گسترش آزادی‌ها و حقوق انسانی و یا صلح و صفای اجتماعی مترادف نیست. برعکس همه دنیا دارد از رویدادهای هولناک سه سال اخیر و ناامنی سیاسی و اجتماعی در سطح بین المللی حرف می‌زند.

این واقعیت دارد که تعدادی از رژیمهای نظامی، عمدتاً در آمریکای لاتین، جای خود را به دولتهای سیویل داده‌اند. اما این بخودی خود هنوز چیز زیادی راجع به شدت و ضعف استبداد و توتالیتریزم نمیگوید. رژیمهای نظامی تنها شکل و یا حتی رایج‌ترین شکل استبداد سیاسی نبوده‌اند. در اغلب موارد جایگزینی حکومتهای نظامی با حکومتهای غیرنظامی تغییر فاحشی در راه و رسم دولت و حتی بافت آن بوجود نیاورده است. تا آنجا که به توتالیتریزم، یعنی تسلط نهاد دولت بر همه فعل و انفعالات سیاسی و فرهنگی، مربوط میشود با عروج حکومتهای اسلامی و نیز با گسترش قدرت رسمی کلیسا در کشورهای مختلف، این جنبه اتفاقاً در بعضی رژیمها تقویت شده است.

جایگزینی حکومتهای نظامی پیشین با حکومتهای سیویل در برخی کشورهای فقیرتر، که عمدتاً بر طبق برنامه و تقویم مصوب خود رژیم‌های نظامی جلو رفته‌است، بیش از آنکه ناشی از تعرض آزادیخواهی باشد، ناشی از فاکتورهای اقتصادی در این کشورها و نتیجه ته کشیدن کاربست اجتماعی رژیمهای نظامی در این کشورها بوده است. مشکل قدیمی این کشورها اساساً توسعه اقتصادی است. خاصیت رژیمهای نظامی برای بورژوازی این کشورها قرار بود از میان بردن تشنگی سیاسی در درون خود طبقه حاکمه، برقراری اختناق و سرکوب شدید طبقه کارگر و لاجرم ایجاد زمینه سیاسی و اجتماعی برای افزایش سودآوری سرمایه و نرخ رشد اقتصادی باشد. امروز در مجموع استراتژی‌های توسعه اقتصادی در این کشورها به بن بست رسیده است. نظرها متوجه مکانیسم بازار و لاجرم آزادی عمل سرمایه خصوصی شده. حکومت نظامی باعث نارضایتی عمومی و بی ثباتی سیاسی است، بی آنکه فعلاً دیگر دردی از بورژوازی این کشورها دوا کند.

بهرحال دموکراسی، به این معنی‌ای که میگویند امروز پیروز شده است، آنتی تز ظلم و استبداد نیست، بلکه فقط به معنی وجود نوعی مجلس سراسری نمایندگان بر مبنای انتخابات عمومی (و نه لزوماً آزاد) است. این حتماً به حکومت علنی ارتش و پلیس ترجیح دارد چون حتی تظاهر بورژوازی به آزاد بودن جامعه هم از نظر سیاسی و فکری فرجه‌هایی برای طبقه کارگر و اقشار محروم و مدافعان آزادی فراهم میکند. اما این در آن حد نیست که رقص و پایکوبی‌ای لازم داشته باشد. مشخصات اصلی حکومتهای بورژوایی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که ارکان اصلی آن عبارت است از ممنوعیت و یا محدودیت جدی جنبش‌ها و

سازمانهای کارگری و سوسیالیستی، محدودیت آزادی بیان، فعالیت سیاسی، تشکل و اعتراض، وجود دستگاههای نظامی و پلیسی قهار و سرکوبگر و ماوراء قانون، دادگستری گوش بفرمان دولت، فقدان حقوق سیاسی و مدنی تضمین شده برای فرد، رواج شکنجه، وجود مجازات اعدام و در یک کلمه بیحقوقی و دست بستگی شهروند در مقابل قدرت دولتی، در اساس سر جای خود مانده است. میشود از اقیانوسیه و آسیای جنوب شرقی تا شمال آفریقا و آمریکای جنوبی یک یک کشورها را شمرد و قضاوت کرد.

راستش من حاضرم بپذیرم که دموکراسی پیروز شده و هم اکنون در صد و هفتاد کشور، یعنی در همه کشورهایی که کسانی هم بعنوان نماینده مجلس از کیسه مردم حقوق میگیرند، برقرار است. این البته شامل لیتوانی و استونی و لتونی که قریب نیمی از جمعیت آنها بجرم لایلی گفتن به زبان روسی برای کودکانشان فاقد حق رای هستند، مصر، اردن، ایران، کره جنوبی، اخیراً کویت، کنیا، و امثالهم هم میشود. کاسه از آش داغ تر نمیتوان شد. اگر از نظر دموکراتها اوضاعی که در دنیا برقرار است اسمش دموکراسی است، بسیار خوب، فقط معلوم میشود که مشکل مردم بر سر این دموکراسی نبوده، بلکه سر آزادی و برابری بوده است. آمار سرکوبهای سیاسی، اعدامها، شکنجه ها، محدودیتها و ممنوعیت هایی که بر بخشهای مختلف مردم اعمال میشود، تا چه رسد به فقر و بیخانمانی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از بی غذایی و بد غذایی در همین چند ساله پیروزی دموکراسی، حکم جالبی در مورد دنیای تحت سیطره دموکراسی نمیدهد.

● تعبیرها و تفاسیر و برداشتهای متفاوتی از دموکراسی رایج است. از نظر شما دموکراسی چیست؟

\* فکر نمیکنم منظورتان این باشد که من تعبیری از دموکراسی "واقعی" و "اصیل" بدهم. دموکراسی مقوله ای کلیدی در سیستم فکری من بعنوان یک سوسیالیست و مارکسیست نیست. ما از آزادی حرف میزنیم و این یک مقوله محوری برای ماست. اما دموکراسی، همانطور که قبلاً هم گفته ام، تبیین طبقاتی خاص و یک درک تاریخی - مشخص از مفهوم وسیع تر آزادی است. دموکراسی مقوله ای است که بخش معینی از جامعه بشری در بخش معینی از تاریخ از مجرای آن مفهوم وسیع تر آزادی را تجسم کرده است. بنابراین تعبیر من از دموکراسی فقط میتواند یک تعبیر ابژکتیو و تاریخی باشد. یک لیبرال یا دموکرات، کسی که دموکراسی یک

ایده آل و آرمانش را تشکیل میدهد، میتواند تعبیری "داخلی" و سوژکتیو از این مقوله بدهد، میتواند بگوید که از نظر او دموکراسی واقعی چه هست و چه نیست. اما یک مارکسیست، بنظر من، باید معنی تاریخی و پراتیکی دموکراسی و عملکرد اجتماعی آن را بحث کند.

دموکراسی، نه بعنوان یک لغت در این یا آن رساله قدیم بلکه بعنوان واقعیتی که مردمان جامعه معاصر با آن مواجه شده‌اند، محصول عروج سرمایه‌داری است. دموکراسی نگرش بورژوا به امر آزادی است. منظورم ابدا این نیست که تنها یک روایت از دموکراسی وجود دارد و تاریخا تنها بورژوازی دموکراسی خواسته و یا آن را تبیین کرده است. اتفاقا، بخصوص در طول زندگی دو نسل گذشته، دموکراسی در موارد زیادی خواست طبقات و اقشار فرودست بوده و توسط متفکران و جنبشهای این طبقات و اقشار به اشکال مختلف تفسیر و تبیین شده. اما این نه غیر بورژوایی بودن این مفهوم، بلکه برعکس سلطه ایدئولوژی و ترمینولوژی بورژوایی بر مبارزه برای آزادی و رهایی را نشان میدهد. جامعه بورژوایی موفق شده مقوله دموکراسی را جای آزادی و آزادیخواهی بنشاند و به این اعتبار حد نهایی تعرض آزادیخواهان طبقات فرودست و شکل نهایی پیروزی آنها را از پیش تعریف کند. شما برای آزادی میجنگید و پس از "پیروزی"، پارلمان و "پلورالیسم" تحویل میگیرید.

وجود روایتهای مختلف از دموکراسی، حتی روایتهای طبقاتی مختلف، این مقوله را به یکی از مبهم‌ترین و تفسیر بردارترین و نامعین‌ترین مقولات در فرهنگ اصطلاحات سیاسی تبدیل کرده است. جنبشها و سیاستمداران مختلف، با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از دموکراسی حرف زده‌اند و میزنند و قطعاً منظورشان یک چیز نیست. وضعیت‌های سیاسی مختلف توسط جریانات مختلف دموکراسی اطلاق شده است. از تعبیرات ضد کمونیستی و جنگ سردی، تا تعبیرات انساندوستانه و حق طلبانه، وجود داشته‌اند و دارند. پشت همه این تفاسیر میتوان جوهر مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی طلبی را که آن را، در تمام اشکالش، برای مثال از سوسیالیسم و آزادی خواهی سوسیالیستی متمایز میکند، شناخت و تعریف کرد. اما در صحنه سیاسی نفس مفهوم دموکراسی، به همین صورت کلی، چیز زیادی را بیان نمیکند و کمکی به تفکیک جنبشها و جریانات اجتماعی نمیکند. به این دلیل صفتها و پسوند و پیشوندهایی که به دموکراسی اضافه میشود، تازه اجازه میدهد این کلمه معنی دقیق‌تری پیدا کند، نظیر دموکراسی لیبرالی، دموکراسی خلق،

دموکراسی پارلمانی یا وکالتی (نماینده‌ای representative)، دموکراسی مستقیم، دموکراسی غربی و غیره. این عبارات از نظر سیاسی کاملاً مفهوم و قابل تعریفند و تفاوت‌هایشان و در موارد زیادی تناقضاتشان قابل توضیح است. جنبش‌ها و نیروهای مدافع هریک از اینها هم قابل تعریف است و در بسیاری موارد کاملاً قابل تفکیک‌اند.

● به این تفاوت‌ها بر می‌گردیم. بخصوص بد نیست بیشتر درباره دموکراسی غربی و پارلمانی و لیبرالی صحبت کنیم. اما اول بهتر است به جوهر مشترک و ابژکتیوی که گفتید به‌رحال پشت همه روایات از دموکراسی وجود دارد بپردازیم. این را چگونه تعریف می‌کنید؟

\* به چند مولفه می‌شود اینجا اشاره کرد. طبعاً بحث مفصل‌تر اینجا مقدور نیست.

دموکراسی به معنی حکومت مردم تعبیری بود که در قرن ۱۸ و ۱۹ در برابر سلطنت‌های مطلقه و استبدادهای مبتنی به سلطنت و کلیسای مسیحیت میدان پیدا کرد. در مقابل حکومت‌های موجود که از نظر ایدئولوژیکی مشروعیت و منشاء قدرت خود را از منبعی ماوراء مردم و جامعه می‌گرفتند، بورژوازی رو به رشد، توده مردم و مصلحین اجتماعی دولتهایی خواستند که منبعت از مردم باشند. البته خود این خواست، همانطور که مبارزات دو قرن بعد تا همین امروز به روشنی نشان داده است خیلی مبهم است. اولاً، فرم عملی دخالت مردم در قدرت سیاسی و دولت چه باید باشد، و ثانیاً، مقوله "مردم" شامل چه کسانی هست. تا همین نسل ما، بخش‌های زیاد و در مواردی حتی اکثریت آدم‌ها، مانند زنان، سیاهان، مهاجرین، و غیره در این یا آن دموکراسی جزو "مردم" به حساب نیامده‌اند. خیلی وقت نیست که آدم مزدبگیر از نظر پروسه دموکراتیک جزو مردم تعریف شده است. هردوی این عرصه‌ها، یعنی ساختار حکومت و رابطه عملی مردم با قدرت دولتی، و دامنه شمول دموکراسی به اقشار مختلف مردم، عرصه‌های جدی مبارزه سیاسی بوده‌اند و نتایج این مبارزات چهره عملی دموکراسی را در خود جامعه اروپایی و آمریکایی تا حد زیادی تغییر داده است.

اما به‌رحال یک واقعیت ابژکتیو در مفهوم دموکراسی وجود دارد و آن رد حاکمیتی است که منشاء قدرت در آن ماوراء جامعه و یا غیر قابل

توضیح باشد. نه فقط زور شمشیر و خون اشرافی یا نبوت و امامت و امثالهم از نقطه نظر دموکراسی و تفکر دموکراتیک بعنوان منشاء قدرت سیاسی نامشروع است، بلکه قدرت غیرقابل پس گیری بطور کلی، حتی اگر در منشاء اولیه خود انتخابی بوده باشد، غیر دموکراتیک محسوب میشود. عبارت دیگر تفکر دموکراتیک و رژیم دموکراتیک، در هر شکل، قدرت دولتی را منبسط از مردم، جوابگو به مردم و به نحوی از انحاء قابل تغییر توسط مردم اعلام میکنند. حال این ادعا در این یا آن مکتب و این یا آن کشور چقدر توخالی و یا واقعی است، امر دیگری است. هر تعبیر از دموکراسی بهرحال خواهان نوعی مراجعه به آراء مردم در امر تعیین دولت است.

دوم و مهمتر اینکه، دموکراسی و دموکراسی خواهی به خودی خود در قبال ساختار اجتماعی و روابط اقتصادی کور است. عبارت دیگر وضع موجود اقتصادی، نقش دولت، موقعیت انسانها در تولید و روابط ملکی، تقسیم مردم به اقشار و طبقات مختلف و نظیر اینها، نهادهای سیاسی و اداری موجود، از نظر دموکراسی و دموکراتیسم فرض گرفته میشود. تلاش برای لغو شرط مالکیت در انتخابات پارلمان، برای مثال، یک حرکت دموکراتیک است، نفس مالکیت و رابطه بخشهای مختلف مردم در رابطه با مالکیت مورد سوال نیست. از زاویه دموکراتیک میشود خواهان شرکت زنان در ارتش اعزامی آمریکا به خلیج شد و به نقش و جایگاه این ارتش و این عملیات کاری نداشت. و یا به سازمان سیا اعتراض کرد چرا به اندازه کافی سرخپوست در مقامات بالای آن وجود ندارد. تقسیم کردن مردم به شیعه و سنی و مسیحی و بعد برای مثال خواستار دولتی در لبنان شدن که این "اقشار" همه در آن سهمی داشته باشند، هرچند حال آدم را بهم میزند، اما موضعی دموکراتیک است. مطالبه دموکراسی صنعتی، برای مثال، به نوبه خود در ازای اختیاراتی که برای اتحادیه کارگری مطالبه میکند تقسیم مردم به کارگر و کارفرما را فرض میگیرد و در سیستم خودش ابدی میکند.

به این ترتیب روشن است که کور بودن در قبال روابط اقتصادی و طبقه بندی مردم در جامعه به این معنی نیست که دموکراسی به قلمرو سیاسی محدود میماند و دموکراسی طلبی امری صرفا سیاسی است، بلکه، برعکس، به این معنی است که کل بنیاد اقتصادی جامعه موجود، یعنی مالکیت بورژوازی و تولید کاپیتالیستی با همه ابعاد اجتماعی و طبقاتی اش، توسط این تفکر و این جنبشها اخذ شده و به مبنای

اجتماعی دموکراسی تبدیل میشود. دموکراسی یک رژیم سیاسی، و یا مطالبه کردن یک رژیم سیاسی، بر مبنای وجود اقتصادی - اجتماعی کاپیتالیسم است. چه از نظر تشوрик و چه در واقعیت تاریخی، خواست دموکراسی معادل مطالبه کردن "کاپیتالیسم دموکراتیک" است.

خلاصه کلام، محتوای مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی خواهی اینست که در هر مقطع، با فرض و بر مبنای وجود مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی و غلبه اقتصادی، سیاسی و فکری طبقه بورژوا، خواهان تعمیم پایه فرمال و حقوقی قدرت سیاسی به بخش بیشتری از اقشار و تقسیمات موجود در همین جامعه است. از نظر عملی دموکراسی فرمولی است که قشری که میخواهد به محرومیت قانونی و یا دوافکتوی خود از حق شرکت در پروسه تصمیم گیری اعتراض کند، با آن حرکت خود را توصیف میکند. بنظر من خصلت مشترک و عام دموکراسی همین است و نه بیشتر.

دموکراسی به خودی خود یک وضعیت یا یک رژیم سیاسی و قانون اساسی قابل تعریف و منحصر بفرد نیست، بلکه یک حرکت دائمی از جانب اقشار بیرون مانده برای کسب اختیارات حقوقی مشابه با دیگران در قبال قدرت سیاسی است. ماهیت دموکراسی و دموکراتیسم هم در نتیجه به این بستگی دارد که از چه قشری، در چه جامعه ای و در چه تلاقی سیاسی ای، مایه میگیرد. بورژوازی خصوصی در جدال با بوروکراسی اداری و صنعتی دولتی در بلوک شرق از زبان سخنگویانش در غرب و شرق خواهان امکان شرکت در قدرت سیاسی میشود. اسم جنبش خود را هم چه در غرب و چه در خود بلوک شرق دموکراسی خواهی میگذارد. سیاهپوست آفریقای جنوبی هم خواهان حق شرکت مساوی در انتخابات است، او هم دموکراسی میخواهد. افق و آرمانهای اجتماعی این دو جنبش بسیار با هم فرق دارند.

● شما میگویند دموکراسی فرمولی است برای قشری که میخواهد درهای بسته قدرت را بر روی خود باز کند، یا عبارتی بسط و گسترش پایه حقوقی قدرت و شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت. این همان چیزی است که به دموکراسی در افکار عمومی مشروعیت و مطلوبیت میدهد، یعنی اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی. این بنظر شما چه ایرادی دارد؟

\* تعمیم پایه حقوقی و فرمال قدرت سیاسی، یعنی آنچه که من گفتم، با "شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت" و یا "اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی" ابدا یکی نیست. اتفاقا آنچه که به دموکراسی نه فقط مشروعیت داده است بلکه آنرا به یک کلام مقدس در فرهنگ سیاسی مردم و جامعه امروز تبدیل کرده همین است که تعمیم حقوقی و فرمال اجازه شرکت در قدرت به اقشار مختلف جامعه، با آزادی فردی و اختیار فرد در دخالت واقعی در امور جامعه یکی تصور میشود. اینها یکی نیستند. در مورد اینکه دموکراسی با تعریفی که شما در انتهای سوال از آن بدست دادید، که در واقع تصویری از دموکراسی لیبرالی است، "چه ایرادی دارد" بعدا صحبت میکنم.

نکته اصلی مورد بحث من این بود که دموکراسی بی پیشوند و پسوند چیزی بیشتر از یک فرمولاسیون و مطالبه سیاسی در محدوده کاپیتالیسم برای شرکت یافتن اقشار اجتماعی در پروسه حقوقی شکل گیری دولت و قدرت سیاسی نیست. دموکراسی به این معنی حتی هنوز مبین یک نظام و آئین نامه سیاسی خاص برای جامعه نیست. معادل خواستن یا دادن آزادی بیشتر به فرد یا به "مردم" نیست. تمام کشورهای دنیا، بجز معدودی، مستقل از دامنه آزادی های مدنی در آنها، خود را دموکراتیک میخوانند زیرا میتوانند یک پروسه فرمال و حقوقی که طی آن "مردم" در تعیین دولت شرکت میکنند را نشان بدهند. با تعبیر دموکراسی لیبرالی خیلی از این کشورها، از جمله حکومت های سیویل و پارلمانی طرفدار غرب در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی دموکراتیک نیستند و نبوده اند. با تعبیر دموکراسی خلقی، خود دموکراسی لیبرالی دموکراتیک نیست. اما این تفاوت تعبیرهای لیبرالی، جنگ سردی، خلقی، آنارشیکستی، سوسیال دموکراتیک، تکنوکراتیک و غیره از دموکراسی را نشان میدهد و نه "واقعی" نبودن دموکراسی در این یا آن کشور را.

و بالاخره تاکید من این بود که ما، بعنوان سوسیالیست، قبل از اینکه هنوز این پیشوند و پسوندها را وارد بحث کنیم، با جوهر مشترک پشت سر همه این روایات، یعنی پذیرش بنیاد اقتصادی موجود و تنزل دادن مساله رهایی سیاسی به شرکت فرد یا "اقشار" در پروسه فرمال و حقوقی تشکیل دولت، فاصله جدی داریم. دموکراسی در اشکال و تبیین های مختلف تاکنونی آن مکانیسم مشروعیت مردمی بخشیدن به حکومت طبقاتی و مایهتا مافوق مردمی بورژوازی بوده است.

یادآوری میکنم که اولاً، پیروزی دموکراسی بر حکومت های مطلقه در اروپا

ابدا قدرت را، به همان معنی فرمال هم، در دسترس "فرد" قرار نداد. تا دهها سال شهروند صاحب حق انتخابات در دموکراسی های اروپا مرد سفید پوست "آزاد" و صاحب زمین یا سرمایه است. حق رای کارگران، زنان، رنگین پوستان و قس علیهذا جزو ارگانیک تعریف دموکراسی نیست و همراه آن زائیده نشده، بلکه حاصل مبارزه حق طلبانه طبقات و اقشار مختلف در جامعه دموکراتیک موجود بوده است. مبارزاتی که تحت پرچم فکری و سیاسی جنبشهای دیگر نظیر جنبش سوسیالیستی، جنبش برابری زنان، جنبش ضد تبعیض نژادی و قومی و غیره) و عمدتا به شیوه غیر دموکراتیک و غیر قانونی پیش رفته.

ثانیا، خود عبارت دموکراسی به معنی اخص کلمه، درست نظیر استقلال یا خود مختاری، لزوما مترادف با گسترش عدالت اجتماعی و برابری و یا حتی آزادی فردی بیشتر نیست. دموکراسی، استقلال و غیره قالبهای سیاسی و اداری معینی هستند که میتوانند محتوای متفاوتی را در خود جا بدهند. از پیش معلوم نیست که استقلال بنگلادش یا لیتوانی و تاجیکستان و یا بوسنیا و هرزیگووینا به معنی گسترش حقوق بشر و رفاه و برابری اجتماعی در این کشورها بوده و یا باشد. از پیش معلوم نیست که وقتی "خود" کرواتها و صرب ها و بوسنی ها در خطه های مربوطه حکومت کنند آدم متوسط زندگی بهتر یا بدتری در جغرافیایی که قبلا یوگوسلاوی نام داشت خواهد داشت. واقعیت اینست که در موارد زیادی در تاریخ معاصر، و از جمله در همین دوره خود ما، مردم همان نیمچه حقوق سابق خود را هم تحت لوای استقلال و خود مختاری و "حکومت خودمان" از دست داده اند.

در مورد دموکراسی به معنی اخص کلمه، یعنی دموکراسی بی پیشوند و پسوند، هم همین نکته صادق است. امروز در بخش اعظم کشورهای اسلام زده، هر پارلمان منتخب اکثریت و هر رفرا ندیم توده ای به احتمال قریب به یقین موقعیت زن را بعنوان شهروند درجه ۲، و حتی بدتر از آن، در قانون تثبیت میکند. آراء عمومی و مجالس نمایندگی آمریکا و انگلستان و در واقع تمام اروپای دموکراتیک به لشگرکشی و آدم کشی در خلیج رای دادند. نود و چند درصد از مردم ایران در یک رفرا ندیم عمومی به برقراری جمهوری اسلامی در ایران رای داد و در الجزایر هم داشت همین اتفاق می افتاد که در محل جلویش را گرفتند. پارلمانهای آزاد در اروپا، و هر رفرا ندیم توده ای در این کشورها، امروز بسادگی به نقض حق پایه ای مردم جهان به نقل مکان و اسکان در هر جا که بخواهند رای خواهند داد.

اینگونه تصمیمات ناقض بشر دوستی، آزادیخواهی، برابری طلبی و حرمت انسانی هست، اما ناقض دموکراسی و پروسه دموکراتیک نیست. دموکراسی قالب حقوقی‌ای برای پروسه تصمیم‌گیری است، نه الگو و معیاری برای محتوای خود تصمیمات.

خود دموکراسی فی‌نفسه به معنای حکومت مردم است و همانطور که گفتم این مقوله در برابر حکومت‌های دینی و اشرافی و سلطنتی و قداره بندی شکل گرفت. اینکه جامعه‌ای که در آن دموکراسی برقرار است چه تبیینی از آزادی فرد، عدالت اجتماعی، برابری انسانها و حقوق بشر امثالهم دارد موضوع بحث خود دموکراسی نیست، بلکه موضوع جدال سنت‌های فکری و سیاسی طبقات اجتماعی مختلف در جامعه است. بخش زیادی از مطالباتی که امروز با دموکراسی تداعی میشود، نظیر حاکمیت قانون، رعایت حقوق بشر، آزادی‌های مدنی فردی و جمعی و نظیر اینها، فی‌نفسه ربطی به دموکراسی ندارد بلکه تاثیر گرایش‌های اجتماعی و سنت‌های فکری و سیاسی خاصی نظیر لیبرالیسم یا سوسیالیسم است.

● آیا منظورتان اینست که دموکراسی خود مفاهیم مستقلی در زمینه حقوق و آزادی‌های فردی و مدنی و یا حکومت مردم ندارد؟

\* مساله اینست که تبیینی از دموکراسی، مستقل از جنبش و مکتبی که دارد از دموکراسی حرف می‌زند، نداریم. اصول طلایی دموکراسی مستقل از مکاتب سیاسی جایی نوشته نشده. روی کاغذ، تعبیر مکتب لیبرالیسم از دموکراسی تعبیر رایج و مسلط بوده است. می‌گویم روی کاغذ، زیرا در واقعیت امر در بخش اعظم قرن بیستم، تا همین اواخر، دو تعبیر دیگر از دموکراسی زندگی اکثریت عظیم کره ارض را عملاً تحت تاثیر قرار داده، یکی تعبیر جنگ سردی ("دموکراسی غربی")، که علیرغم خویشاوندی نزدیکی با تعبیر لیبرالی ابتدا نباید با آن یکی گرفته شود، و دوم، تعبیر خلقی ("دموکراسی خلق")، یعنی روایتی که تلقی توده‌های وسیع مردم کشورهای تحت سلطه و عقب مانده را از مفهوم دموکراسی شکل داده است. مفاهیم این مکاتب در مورد قدرت سیاسی و حقوق مدنی و آزادی فردی بسیار با هم فرق میکنند. در بخش اعظم دوران پس از جنگ دوم در حالی که دموکراسی غربی و دموکراسی خلق در اقصی نقاط دنیا سر معنی عملی این کلمات برای مردم با هم شمشیر می‌زدند، دموکراسی لیبرالی در محیط‌های فرهنگی و سازمان‌های خیریه و حقوق

بشری خطاهای طرفین را در دفاتر خود ثبت میکرده است.

آنچه بین همه اینها مشترک است و همانطور که گفتم حکم مستقل و محتوای ابرکتیو دموکراسی را تشکیل میدهد، مبنا بودن مناسبات کاپیتالیستی و برقراری یک مکانیسم حقوقی برای شرکت مردم (با هر تعریف) در پروسه تعیین و تغییر دولت است. نفس دموکراسی را حکومت اکثریت تعبیر کرده اند و نه برقراری معیارها و ارزشها و حقوق خاص. وارد کردن این معیارهای خاص در مفهوم دموکراسی کار مکاتب و جنبشهای سیاسی مختلف بوده است. این کار را لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسیم، آنارشیسیم و غیره همه کرده اند.

در این شک نیست که دموکراسی، بعنوان نظامی که در آن دخالت فرد و اقشار اجتماعی در امر دولت مجاز تعریف میشود، فرجه بیشتری نسبت اشکال حکومتی غیر دموکراتیک برای جنبشهای مختلف اجتماعی باز میکند که مهر خودشان را به جامعه بزنند و برای ایجاد تغییراتی که مایلند تلاش کنند. اما این بخودی خود کارآکتر جامعه را تعیین نمیکند. نتیجه پروسه دموکراتیک لزوماً آزادی فردی یا جمعی بیشتر، برابری و عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر و غیره نیست. آزادی های سیاسی و عدالت اجتماعی محصول خود پروسه دموکراتیک نیست، بلکه محصول جنبشها و نیروهای اجتماعی آزادیخواه و عدالت طلبی است که در طول تاریخ توانسته اند، چه از درون یک پروسه دموکراتیک و چه از بیرون آن، تناسب قوای اجتماعی را به نفع خود و ایده آلهایشان برهم بزنند و گوشه هایی از این ایده آله را به قانون و نرم تبدیل کنند. در بسیاری موارد، همانطور که در دهه هشتاد با رشد تاجریسم دیدیم و امروز با رشد نیروهای فاشیستی و راسیستی در عرصه سیاست پارلمانی اروپا شاهدیم، خود پروسه دموکراتیک، و یا لااقل اشکال معینی از آن، میتواند محمل رشد و حتی قدرت گرفتن نیروهای ضد انسان و تاریک اندیش و مستبد هم باشد.

آن تصویر طلایی که کاپیتالیسم در ایدئولوژی رسمی و در تبلیغات سیاسی اش از دموکراسی بدست میدهد، تصویری که در آن آزادی عمل و اختیار فرد و همینطور نوعی حقوق پایه ای انسان تضمین شده است، تصویری مبتنی بر تبیین لیبرالیسم (و به درجه ای سوسیال دموکراسی) از دموکراسی است. برای خیلی ها این تصویر آبستره و تئوریک از دموکراسی، با مشخصات زندگی طبقه متوسط کشورهای اروپای غربی و

آمریکا و با عدم تعصب و تحمل فرهنگی بیشتری که بدلائل مختلف در این کشورها وجود دارد، تلفیق میشود و یک تصویر رویایی از دموکراسی را میسازد. وقتی برای مثال یک روشنفکر ایرانی یا روسی و یا مصری و غیره دموکراسی میخواهد، این تصویر را میخواهد. اما این عکس روی جعبه است. البته حتی اگر محتوی آن همان بود که تصویر میشود، باز ما بعنوان کارگر و بعنوان مارکسیست به آن ایرادات اساسی داشتیم. ما منتقد لیبرالیسم و روایت لیبرالی از آزادی هستیم. دموکراسی لیبرالی مسخ اندیشه آزادی بشر است، فرمولی برای اتمیزه کردن انسانها در برابر سرمایه در قلمرو سیاسی و مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری مافوق مردمی طبقه سرمایه دار است. این یک وجه اصلی بحث ما در مورد دموکراسی است که باید بطور سیستماتیکی به درون جامعه برده شود.

اما این تصویر لیبرالی نه فقط در نسخه های صادراتی دموکراسی، بلکه در خود کشورهای پیشرفته غربی هم ربط زیادی به واقعیت ندارد. دموکراسی بالفعل، دموکراسی آنطور که هست، توخالی تر و ریاکارانه تر از حتی تصویر لیبرالی آن است. در موارد زیادی، برای مثال در کاربرد این ترم در جنگ سرد با بلوک بورژوازی رقیب و یا در کارزار تبلیغاتی علیه سوسیالیستها و مارکسیسم در کشورهای غربی، دموکراسی رسماً به معنی قدوسیت مالکیت خصوصی و بازار بکار میرود. برای مثال یکی از ارکان تاجریسم تصویر کردن نهادهای کارگری بعنوان عوامل محدود کننده دموکراسی و آزادی فرد (برای پذیرش هر شغلی و هر شرایطی) بود. براه بودن بساط شکنجه در دستگاههای پلیسی کشورهای غربی بارها گزارش شده است. وجود محافل غیر رسمی مافوق دولت و مافوق مجلس در تعیین سیاستهای کشوری، محاکمات مخفی و دادگاههای فرمایشی، دستگاهها و نهادهای مخفی و مسلح کنترل مردم، رسانه ها و ژورنالیسمی که هنر ارباب و تحریک و تحمیق را با انقلاب در تکنیک و فرم به اوج رسانده اند، دستجات چماقدار دست راستی مورد حمایت دولت و متصل به پلیس که کارشان سربیزر نگهداشتن اقشار محروم و جناح چپ در جامعه است، و دهها نهاد و راه و رسم دیگر حقوق و اختیار فردی و حقوق بشر را در خود جوامع غربی به شوخی تبدیل کرده است. فرد متوسط این کشورها، که تازه وضعش از مردم بقیه کشورهای جهان بهتر است، بطرز رقت آوری بیحقوق، ترسیده و در سرنوشت خویش بی تاثیر است.

اگر میخواهیم راجع به مفاهیم و مقولات دموکراسی در مورد حقوق فردی

و مدنی و غیره صحبت کنیم، یا باید شخصا در مورد مکاتب مختلف و تعبیرات ویژه این مکاتب از دموکراسی صحبت کنیم و این اساسا ما را به بحث دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی میرساند. و یا باید دموکراسی را در عملکرد مشخص آن در تاریخ معاصر قضاوت کنیم. در هر دو این حالات یک مارکسیست خود را در موضع منتقد دموکراسی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت، پیدا میکند.

● از نظر تشوریک و همینطور از نظر تصویر ایده آلی که سخنگویان سرمایه داری از مناسبات سیاسی در این نظام میدهند، دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی جایگاهی کلیدی دارد. دموکراسی لیبرالی در همین تصویر تجریدی و بیان فرمال اش چه مشخصاتی دارد؟

\* دموکراسی لیبرالی یک مفهوم (و عبارتی یک مدل) ترکیبی و پیوندی است متکی بر دو بنیاد متفاوت: دموکراسی، بعنوان حکومت مردم یا حکومت اکثریت و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله اعتقادات و احکام خاص در مورد رابطه سیاسی و حقوقی فرد و جامعه. تلقی عمومی و اولیه خیلی از مردم از این عبارات اینست که دموکراسی بعنوان یک رژیم سیاسی و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله ارزش ها و معیارهای سیاسی و مدنی لازم و ملزوم یکدیگر هستند، اولی فرم و دومی محتوای نظام سیاسی را بیان میکند، بطوریکه به یک از هم نتیجه میشوند و غیره. واقعیت اینست که میان این دو جزء دموکراسی لیبرالی یک تنش دائمی و در تحلیل نهایی یک ناسازگاری جدی وجود دارد که در عمل منشاء کشمکشها و تناقضات سیاسی مهمی در جامعه بورژوایی و در صحنه سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است.

دموکراسی به معنی اصالت تصمیم مردم و یا اکثریت است (فعلا به صحت و سقم این مساله در عالم واقعی کاری نداریم). هر تصمیمی که اکثریت مردم در طی پروسه دمکراتیک، برای مثال از طریق نمایندگان شان در پارلمان بگیرند، از نقطه نظر مفهوم دموکراسی مشروعیت دارد. حال آنکه لیبرالیسم ارزشهای سیاسی و مدنی از پیشی ای دارد که آنها را حقوق طبیعی و یا حقوق مدنی غیر قابل نقض آحاد بشر اعلام میکند. عبارت دیگر از نقطه نظر لیبرالیسم دامنه عمل دموکراسی و حاکمیت

مردم باید کنترل و محدود بشود. تصمیم دموکراتیکی که حقوق طبیعی مورد نظر لیبرالیسم را ملغی اعلام کند و یا خدشه دار کند، از نظر این مکتب مشروعیت و اصالت ندارد. لیبرالیسم نه به عنوان محتوای حکومت دموکراتیک، بلکه بعنوان شرط کنترل کننده و محدود کننده آن عمل میکند. موضوع لیبرالیسم تعریف حقوق فرد و حفاظت از آنها در مقابل حاکم، دولت و یا بعبارتی "جامعه" است. لیبرالیسم حکومت پارلمانی و یا به هر حال منتخب را از این لحاظ مورد استقبال قرار میدهد که بقول جان استوارت میل فرض میکند حکومت "خود مردم" به حقوق مدنی مردم دست اندازی نمی کند. برای لیبرالیسم کلاسیک این حقوق اصل و فرم حکومت ثانوی است. اما این فرض لیبرالی هم در تئوری و هم در دنیای واقعی چندان قابل اتکاء نیست و دو رکنی بودن سیستم، التقاط و تناقض درونی در خود تئوری دموکراسی لیبرالی ببار میآورد و در سیر حرکت دموکراسی های لیبرالی کشمکش های سیاسی مهمی را باعث میشود.

اگر دقت کنید، بجز انگلستان که فاقد یک قانون اساسی و یا منشور حقوق فردی و مدنی است، سایر نظامهای پارلمانی عموماً به یک قانون اساسی متکی هستند که در مراحل اولیه شکل گیری این نظام در هر کشور نوشته شده و برخلاف قوانین دیگر جرح و تعدیل آن به تصمیم اکثریت نسبی نمایندگان پارلمان ممکن نیست. نفس وجود قانون اساسی نهایتاً محدودیتی است که بر پروسه دموکراتیک گذاشته شده است. معنی این حرف اینست که رای امروز نمایندگان مردم یک کشور چند ده میلیونی به نسبت مصوبات مجلسی در بیش از یک قرن قبل، با ۱۰ درصد جمعیت امروز و با حق رای به مراتب محدودتر برای افراد، فرعی محسوب میشود. اکثریت مردم این نسل دارند به مصوبات تعداد به مراتب کمتری از مردم چهار نسل پیش گردن میگذارند. این از نظر دموکراسی یک محدودیت و مانع است، اما از نظر لیبرالیسم، که احکام و ایده آلهای خود را بر متن مبارزات داغ اجتماعی و سیاسی در قرنهای گذشته در قانون اساسی نظامهای پارلمانی کاشته، یک دستاورد و ضامن بقاء آزادی فردی و مدنی در دموکراسی های پارلمانی محسوب میشود. این تنش در بطن دموکراسی لیبرالی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک نظام اجتماعی، وجود دارد.

● به این ترتیب کدام این دو رکن، لیبرالیسم و یا ایده حکومت اکثریت، قرار است منشاء و ضامن اصلی آزادی و دموکراسی

## پارلمانی باشد؟

\* هردو و هیچکدام. از نظر تئوری حکومت بورژوازی در سرمایه‌داری مدرن، هردو، و از نظر عمل سیاسی طبقه بورژوا و دولت او، هیچکدام. از نظر تئوریک هردو رکن حیاتی هستند. یک دیکتاتوری "مردمی و دلسوز" هر قدر هم پایبند به حقوق فردی و مدنی باشد، نمیتواند آزاد تلقی بشود چون حق اولیه فرد مبنی بر دخالت در امر دولت و اصل حکومت منبعث از مردم را نقض میکند. و این اولین داعیه تفکر دموکراتیک در مورد آزادی سیاسی است که قدرت در رژیم دموکراتیک در دست مردم قرار میگیرد. از طرف دیگر، هیچ تضمینی نیست که اکثریت مردم در پروسه دموکراتیک تصمیمات ناقض حقوق طبیعی و اولیه بشر، آنطور که لیبرالیسم تعریفشان میکند، نگیرند. "استبداد اکثریت" مفهومی است که منادیان مکتب لیبرالی، نظیر میل، در مورد آن هشدار میدهند. بنابراین از نظر تئوریکی هردو این اجزاء برای دموکراسی لیبرالی حیاتی‌اند و همانطور که گفتم ایدئولوژی رسمی اینها را در تلفیق با هم بعنوان مبنای فکری نظام سیاسی سرمایه‌داری امروز در اروپا و آمریکا ارائه میکند. این حقیقت که این یک التقاط است تا امروز در تبلیغات رسمی بورژوازی در مورد ارکان و محسنات نظام سیاسی حاکم در غرب مشکلی بوجود نیاورده است.

اما از نظر عملی به زعم بورژوازی هیچکدام اینها قرار نیست منشاء و ضامن آزادی مردم باشد. بلکه قرار است حکومت طبقاتی بورژوا، یعنی دیکتاتوری یک اقلیت، را بنام مردم و بنام آزادی مشروعیت بدهد. اگر مردم بنا باشد ادعاهای آزادی خواهانه هریک از این دو جزء را جدی بگیرند، آنوقت بورژوازی معنی واقعی اینها را با تحکم به آنها خاطر نشان خواهد کرد. اینجاست که دو رکنی بودن دموکراسی لیبرالی خاصیت عملی خود را آشکار میکند. هر جا این خطر وجود داشته است که مردم، یا یک نسل رادیکال، برای مثال از همان پارلمان نیمبند بورژوائی سنگری برای کسب برخی حقوق درست کنند، بورژوازی محدودیت اختیارات پارلمان و تقدس احکام از پیشی‌ای که تحت لوای حقوق فردی و مدنی امتیازات طبقاتی بورژوازی را حراست میکند را یادشان انداخته است. و هر جا حاکمیت فضای دست راستی بر جامعه امکان داده است که مرتجع‌ترین جناحهای بورژوازی پارلمان‌ها را پر کنند، کوچکترین اعتباری برای آزادی‌های مدنی باقی نگذاشته‌اند و تحت لوای "رای مردم" و "حکومت مردم" ابتدایی‌ترین حقوق پذیرفته شده انسانها را در مقیاس میلیونی نقض

کرده‌اند. اهمیت و خاصیت دموکراسی و لیبرالیسم در کارکرد عملی حکومت بورژوازی نه در محتوای آزادیخواهانه این مفاهیم، بلکه برعکس در جدایی این مفاهیم از آزادی واقعی و نسبی بودن و طبقاتی بودن تعبیر هردوی آنها از مقوله آزادی است.

● احکام پایه ای لیبرالیسم و حقوق "طبیعی" مورد نظر این مکتب در خطوط اصلی چیست؟ چگونه لیبرالیسم در تعریف این حقوق امتیازات بورژوازی را حراست میکند؟

● بخشی از این احکام همانهاست که امروزه بعنوان بدیهیات حقوق بشر و آزادی‌های مدنی از آن صحبت میشود. آزادی بیان و اندیشه، آزادی تجمع و تشکل و لیستی از آزادیهای فردی از جمله احکام اساسی لیبرالیسم کلاسیک هستند. یادآوری میکنم که اینجا دارم از لیبرالیسم کلاسیک بعنوان یک مکتب حرف میزنم و نه از لیبرالها و احزاب لیبرال که ممکن است به هیچیک از اینها سرسوزنی متعهد نباشند.

لیبرالیسم و مطالبات و اصولی که با لیبرالیسم تداعی میشد در صدر مبارزه بورژوازی رو به عروج علیه قیود فئودالی و موازین سلطنت‌های مطلقه قرار داشت و برقراری این حقوق، و یا حتی برقراری نیمبند این حقوق و پذیرش فرمال آنها بعنوان حقوق طبیعی در جامعه یک پیشرفت اساسی به نسبت اوضاع پیشین تلقی میشد.

اما مساله نه به اینجا ختم میشود و نه اینگونه حقوق جوهر اصلی لیبرالیسم را تشکیل میدهند. آزادیهای مورد بحث مکتب لیبرالی در قلمرو سیاست و دولت، در واقع انعکاس و اشتقاقی است از اصولی که این مکتب در زمینه اقتصادی و طبقاتی اعلام میکند. لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری و اصالت بازار در مقابل نظام اقتصادی فئودالی به میدان آمد. تقدس مالکیت خصوصی بورژوازی و آزادی فرد، بعنوان تجسم انسانی مالکیت خصوصی و یک اتم اقتصادی، در عرصه فعل و انفعال اقتصادی در بازار، بنیاد لیبرالیسم است. جانبداری از آزادی‌های فردی و مدنی در تنوری سیاسی لیبرالیسم، انعکاس دفاع این مکتب از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد بورژوا در جهان واقعی بازار است.

واضح است که این بنیاد صریحا طبقاتی، که آشکارا از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دفاع میکند، نه فقط دامنه جانبداری این جریان از آزادیها و

حقوق سیاسی را محدود و مشروط می‌کند، بلکه معنی و تفسیر خاصی هم به آنچه در خصوص آزادی‌های سیاسی گفته می‌شود می‌بخشد. آنچه در میان همه احکام لیبرالیسم مقدس و خدشه‌ناپذیر است، آنچه که تعبیر و تفسیر برنمی‌دارد، مالکیت خصوصی بورژوازی است. مقدس‌ترین و "طبیعی‌ترین" حق فرد برای لیبرالیسم حق مالکیت است. وقتی به این فکر کنیم که مالکیتی که بدینسان تقدیس می‌شود، از یک طرف مبتنی بر نقد و رد نوع دیگری از مالکیت، یعنی مالکیت اشرافی و فئودالی، است و از سوی دیگر وابسته به وجود یک طبقه عظیم فاقد مالکیت در جامعه جدید مورد نظر لیبرالیسم است، روشن می‌شود که چگونه موضوع بحث این مکتب در واقع توجیه و تقدیس موقعیت و قدرت بورژوازی و ترسیم یک روبنای سیاسی متناسب با کاپیتالیسم است. روشن می‌شود که چگونه "جامعه مدنی" مورد دفاع لیبرالیسم چیزی بیش از انعکاس حقوقی بازار نیست و چگونه حقوق "طبیعی" مورد نظر لیبرالیسم حقوق بورژوازی فرد و در تحلیل نهایی امتیازات فرد بورژواست.

لیبرالیسم، در نسخه اولیه و انگلیسی آن، مبتنی بر آنچیزی است که اصطلاحاً و بنظر من با تفسیری مکانیکی، "آزادی منفی" نام گرفته است. یعنی آزادی از موانع و قیود (و از جمله قوانین و مقررات) خارجی که می‌تواند حرکت آزادانه فرد را مانع شود. لیبرالیسم نقطه عزیمت خود را حراست از اختیار و آزادی عمل فردی در برابر دست‌اندازی حکام، دولت و "جامعه" تعریف می‌کند. از این مجرا آزادی‌های فردی و حقوق مدنی معنی جدید و البته جالبی پیدا می‌کنند. اصالت فرد و آزادی فردی در مورد طبقه بورژوا به نبود قوانین و نهادهایی تعبیر می‌شود که مانع آزادی عمل سرمایه و فرد سرمایه دار در فعل و انفعالات اقتصادی باشند. از طرف دیگر، در قبال طبقه کارگر، آنجا که خبری از مالکیت و اختیار داشتن فرد بر وسائل تولیدش نیست، اصالت فرد به ضرورت انفراد و تمیزاسیون فرد کارگر در برابر سرمایه ترجمه می‌شود. لیبرالیسم کلاسیک در رابطه با سرمایه، خصوصی‌گرا و مخالف دخالت دولت در اقتصاد است. مخالف تابع کردن سرمایه خصوصی و فرد بورژوا به هر نوع قانون و مقررات ماوراء قوانین بازار است. از طرف دیگر در قبال کارگران، لیبرالیسم مخالف ابراز وجود دسته جمعی و مخالف تابع شدن فرد کارگر به سیاست اتحادیه و تشکیل کارگری است. من و شما ممکن است خیال کنیم اتحادیه داشتن به امر تحقق بخشی از حقوق "طبیعی" و مدنی کارگران کمک می‌کند. لیبرالیسم کلاسیک، اما، این را ناقض آزادی فرد کارگر برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه فروش و استفاده از نیروی کارش

میداند. این وجه آشکارا ارتجاعی لیبرالیسم و این تفسیر دست راستی از آزادی فردی، که تحت لوای ارج گذاشتن به اختیار فرد و تلاش و ابتکار فردی، مسئولیت مطلق هر فرد در قبال سهم و سرنوشت اش در دنیا و رها شدنش به تقلای فردی را تبلیغ میکند، در مکتب لیبرتاریانیسم، که با تاجریسم و گل کردن مکتب اقتصادی مانتاریسم در به جریان مسلط در دهه ۸۰ تبدیل شد، به کمال میرسد.

لیبرالهای به اصطلاح متمدن تر و انسان تر در اروپا و آمریکا که جناح مرکز در سیاست در این کشورها را تشکیل میدهند، آنهایی هستند که بخشا تحت فشار سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی، که سنت های سیاسی اصلی اروپای قاره در تمایز با انگلستان بودند، مقوله آزادی منفی را تا نتیجه نهایی و افراطی آن دنبال نمیکنند. در این مکاتب دیگر، آزادی نه فقط به عدم وجود موانع بیرونی و مقررات محدود کننده، بلکه به وجود امکان مادی و معنوی برای انتخاب فردی ربط پیدا میکند. همه ما در این دنیا اجازه داریم خیلی کارها را بکنیم که هرگز امکان مادی و یا شناخت و اطلاعات کافی برای دست زدن به آنها را پیدا نمیکنیم. این وجه مقوله آزادی، یا اصطلاحاً "آزادی مثبت"، یعنی برخورداری از امکان انتخاب آزادانه، جزو سیستم فکری لیبرالیسم نیست و اساساً میراث سنت های جامعه گرا و سوسیالیستی است. عروج سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بخشا این جنبه را در فرهنگ سیاسی جوامع پیشرفته غربی برای دوره ای تقویت کرد. این قرار بود مبنای سرمایه داری "با چهره انسانی" باشد. شاید برای خیلی از تحصیل کردگان و روشنفکران جوامع عقب مانده این آن وجهی بوده است که به نظام سیاسی در اروپای غربی، و به این اعتبار به مقوله دموکراسی که فی نفسه ربط مستقیمی به این "چهره انسانی" ندارد جذابیت میداد. لیبرتاریانیسم به رهبری جریان تاجر، بر متن معضلات اقتصادی سرمایه داری رفاه در دهه هشتاد، پایه این سیستم را، دقیقاً با استناد به مقوله "حکومت مردم" و با گرفتن رای مردم، به لرزه انداخت.

● آیا به این ترتیب نمیشود گفت که مقوله آزادی مثبت، که بنظر میرسد برای امکانات برابر افراد و مسئولیت جامعه و آگاهی جا باز میکند، نقطه عزیمت بهتری برای تعریف آزادی سیاسی است؟

\* همانطور که قبلاً گفتم بنظر من نفس این تفکیک بعنوان یک تعریف

پایه‌ای در شناخت مقوله آزادی اعتبار چندانی ندارد. در تحلیل نهایی، و همین‌طور در عمل سیاسی جامعه تاکنونی، سنت لیبرالیسم انگلیسی و سنت سوسیال دموکراتیک اروپا، هر دو نشان داده‌اند که به یکسان می‌توانند آزادی واقعی انسانها را تحریف کنند، به یکسان می‌توانند تحت لوای ایجاد رژیم سیاسی آزاد یک انقیاد بنیادی‌تر طبقاتی در جامعه و یک بی‌حقوقی سیاسی مشهود در سطح عمومی را سازمان بدهند. آزادی مثبت و منفی هر دو در چهارچوب یک درک بورژوایی از انسان و آزادی انسان و بر متن یک جامعه تقسیم شده به طبقات تعریف میشوند. نبود موانع سیاسی و حقوقی برای اعمال اراده آزاد فرد جایی که اقتصاد سیاسی جامعه قبلاً انسانها را به دو طبقه حاکم و فرودست تبدیل کرده معنایی جز آزادی بی مهار طبقه حاکم در تاخت و تاز علیه طبقه کارگر و متمیزه بودن و دست و پا بسته بودن مطلق افراد طبقه فرودست در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی‌ای که تغییرشان کاملاً از حیطه اراده آنها خارج بنظر میرسد، ندارد. آزادی منفی لیبرالیسم به این ترتیب، حال هر نقشی در برابر سلطنتهای مطلقه قرون گذشته داشته است، در دنیای امروز با هر ملاک آزادیخواهانه جدی مقوله‌ای مخدوش و بی اعتبار است.

آزادی مثبت، از طرف دیگر، ایجاب میکند که یک نهاد و یک مرجع اجتماعی وجود داشته باشد که نیازهای مادی و معنوی انسانها را برای داشتن شانس انتخاب آزادانه در قلمرو سیاسی و مدنی تفسیر کند. چقدر سواد و چه نوع سواد لازم است تا انسان بتواند در یک انتخابات تصمیم واقعا آزادانه خود را بگیرد؟ چقدر اطلاعات و چه نوع اطلاعاتی لازم است تا آدم بتواند آزادانه تشخیص بدهد در قبال فلان سیاست دولت، از اعلام جنگ تا سیاست مالی، کجا می ایستد؟ طول و عرض مسکنی که اجازه میدهد آدم در محدوده آن حق "طبیعی" خود مبنی بر داشتن یک حریم شخصی غیر قابل تعرض را جامعه عمل بپوشاند، چیست؟ چه بخشی از روز فرد میتواند به کار اختصاص یابد بدون آنکه خدشه‌ای بر حق طبیعی هر فرد در پرداختن به نیازهای معنوی و عاطفی‌اش وارد بشود؟ مقوله آزادی مثبت، و سوسیالیسم بورژوایی، سنتا پای دولت را بعنوان مسئول تامین این حداقل‌ها، و لاجرم مرجع تشخیص اندازه‌ها و حد نصابها، به میدان کشیده است. اما فراموش نکنید که جامعه فی الحال طبقاتی است و دولت دولت بورژوازی است. بنابراین همه چیز در این خلاصه میشود که محدودیتهای بورژوایی بر حقوق و آزادیهای مردم اینبار نه توسط قوانین کور بازار بلکه توسط نهاد دولت اعمال میشود. تحت پوشش مصون داشتن فرد از بی‌حقوقی ناشی از عملکرد خودبخودی سرمایه داری و بازار، اینجا

قالب زدن رسمی نحوه زندگی و طرز تفکر و انتخاب انسانها توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوا در پیش گرفته میشود.

بعلاوه، بخاطر بیاوریم که چگونه، بخصوص با انقلاب انفورماتیک و الکترونیک چند دهه اخیر، رسانه‌های جمعی و ژورنالیسم رسمی بار اصلی تحمیل و تهدید مردم را، که قبلاً کار کلیسا و ارتش و پلیس بود، به اشکال مدرن تر و "بدون دخالت دست" برعهده گرفته‌اند. تحت لوای دسترسی به اطلاعات برای تصمیم‌گیری آزادانه و صحیح، که یک شرط در تعریف آزادی مثبت است، رسماً سوء اطلاعات را به جزء لایتنج‌زای زندگی مردم تبدیل کرده‌اند. صفحه تلویزیون‌تان هرچه بزرگتر، اختیار و اراده سیاسی‌تان به همان درجه دست ساز تر و توخالی تر.

محصول عملی این مکاتب در قبال امر آزادی کمتر از مدل لیبرالی خالص ترسناک نیست. در کشورهایی که سوسیالیسم بورژوایی در اشکال مختلف دست بالا داشته، شوروی سابق یا اروپای شمالی برای مثال، فرد ایمن تر و مطمئن تر است، اما به همان درجه به دولت بورژوایی وابسته تر و در زندگی خود از آن متأثرتر است. اختیارات حقوقی دولت بورژوایی در دست بردن به پارامترهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زندگی مردم وسیع تر است. دولت رابطه‌ای قیم‌مآب با توده کارکن جامعه برقرار میکند که به آن امکان میدهد بدرجه زیادی حرکت آنها را در مبارزه طبقاتی مشروط کند. در این جوامع فرد بیچهره تر و قالب زده شده تر است. شدت در مقابل "حقایقی" که از بالا صادر میشوند، روش زندگی‌ای که بنامش رقم زده میشود و سناریوهای سیاسی و اقتصادی‌ای که جلوش گذاشته میشود بیدفاع و تسلیم است.

مادام که جامعه طبقاتی است، مادام که دولت و ایدئولوژی حاکم بورژوایی و ابزار سیادت طبقه بورژواست، مکاتب بورژوایی هر تعریفی از آزادی بدهند جزئی از مکانیسم و دم و دستگاه محدود کردن آزادی توده مردم کارکن در جامعه‌اند. نمیتوان طبقه حاکمه داشت و آزادی سیاسی واقعی هم داشت. جامعه طبقاتی نمیتواند جامعه‌ای آزاد باشد.

در این شک نیست که در سیستمهای پارلمانی فرد با انتخابهای سیاسی روبرو میشود و یا مخیر است به این یا آن شکل در حیات سیاسی جامعه دخالت کند. و باز تردید نیست که فرد مخیر است که در محدوده انتخابهایی که در مقابلش قرار میگیرد آزادانه آنچه را مایل است انتخاب

کند. مشکل اینجاست که در جامعه طبقاتی خود انتخابهای سیاسی ای که جلوی افراد قرار میگیرد، خود مجراهایی که برای دخالتگری سیاسی جلوی او باز میشود، با ملاک آزادی واقعی انسان، قلابی و بی اعتبار است. بدواً من و شما را بعنوان صرب و کروات و عرب و کرد و مسلمان و مسیحی و سفید پوست و سیاه پوست، زن و مرد، شاغل و یا بیکار و غیره تعریف میکنند، بدواً خودآگاهی و هویت هریک از ما را بعنوان یکی از آحاد یک قوم، نژاد مذهب و کشور معین و یا عضوی از یک گروه اجتماعی معین تعریف میکنند، بعد این انتخاب "آزاد" را جلوی ما، یعنی این مخلوقین زبان بسته ایدئولوژی حاکم، میگذارند که حال بعنوان یک عده انسان متعصب و تحریک شده و ترسیده میخواهیم با ملت و یا نژاد بغل دستی دشمن خونی باشیم یا صرفاً رقیب اقتصادی. بدواً صحنه سیاسی جامعه را بصورت مسابقه پارلمانی احزاب چپ و راست بورژوازی، زیر سایه سنگین رسانه‌ها و دستگاه‌های عقیده سازی طبقه حاکم، میچینند و بعد از ما میخواهند، آنهم نه با اصرار، که هر چند صباح به یکی از آنها رای بدهیم. وجود رفراندوم استقلال لیتوانی، رفراندوم رد و قبول پیمان ماستریخت، انتخابات الجزایر و امثالهم البته نشان وجود دموکراسی و اختیار فردی است. اما نفس انتخاب‌هایی که جلوی مردم قرار میگیرد اسارت آور است.

بنظر من شرط لازم آزادی، انقلاب علیه انقیاد طبقاتی و استثمار طبقاتی است. جامعه نابرابر، جامعه‌ای که نابرابری را بعنوان یک مشخصه اساسی خود بازتولید میکند، نمیتواند ظرف آزادی و اختیار انسان باشد. دموکراسی لیبرالی و نظام پارلمانی، هر مفهومی از آزادی هم که پشته‌ها نظری آن را تشکیل بدهد، رژیم سیاسی‌ای برای سازمان دادن این جامعه و تبعیضی است که بنیاد آن را تشکیل میدهد.

● قبلاً به مقوله دموکراسی غربی اشاره کردید و گفتید که باید تفاوت‌های این مفهوم با دموکراسی لیبرالی را شناخت. در مورد این بیشتر توضیح بدهید.

\* برخلاف دموکراسی لیبرالی یا لیبرالیسم و پارلمانتاریسم و غیره، "دموکراسی غربی" مقوله‌ای است فاقد یک نقطه رجوع فلسفی و تئوریک. این مقوله محصول یک کشمکش سیاسی مشخص در تاریخ معاصر یعنی رقابت بلوکهای غرب و شرق و وجود جنگ سرد میان آنهاست. مقوله دموکراسی غربی در درجه اول نه به یک نظام، بلکه به یک بلوک سیاسی اشاره میکند. این عبارت را ماشین ایدئولوژیکی غرب، و در درجه اول

سیاستمداران غربی، در رقابت علیه شرق و سیستم اقتصادی و سیاسی حاکم در بلوک شرق بکار برده اند. قبلا این را بگویم که در این چند سال اخیر با بالا گرفتن تب هویت غربی و هویت اروپایی و بخصوص با سقوط شرق مقوله دموکراسی غربی تاحدودی از نظر محتوایی تدقیق شده است. پیش از این، تعلق یک کشور به اردوی دموکراسی غربی، که قبلا جهان آزاد اطلاق میشد، لزوما نه به معنی اروپایی و آمریکایی بودن کشور مربوطه بود و نه پارلمان داشتن و قانونی بودن حکومت آن. نفس تعلق به اردوی غرب با درجه‌ای اغماض برای اطلاق این عنوان به یک کشور کافی بنظر میرسید. دموکراسی غربی یک پراتیک سیاسی معین نبود، بلکه اعلام جانبداری از یک سلسله معیارها و ارزشهای بنیادی سیاسی و فرهنگی، و از آن مهمتر اقتصادی، بود که آمریکا و اروپای غربی سمبلها و مدافعان اصلی آن بودند. محور اساسی این مفهوم به این ترتیب تقدس مالکیت خصوصی و تعلق به اردوی غرب در جنگ سرد تا حد تعلق به یکی از پیمانهای نظامی وابسته به آمریکا بود. واضح است که مدلهای سیاسی آمریکا و اروپای غربی پارلمانی بود و از لیبرالیسم تاثیر پذیرفته بود. اما راجع به اسرائیل و ایران سلطنتی و فیلیپین و ژاپن و شیلی و یونان و ترکیه و امثالهم، یعنی اعضاء افتخاری و یا علی البدل دنیای دموکراسی غربی، با همین اطمینان خاطر این حرف را نمیشد زد. خلاصه حرفم اینست که مقوله دموکراسی غربی بیشتر ابزاری در جدال سیاسی و ایدئولوژیکی میان دو بلوک بود تا مفهومی در حقوق و تئوری سیاسی.

اما همانطور که گفتم امروز این مفهوم دارد محتوای تئوریک تری پیدا میکند. البته هنوز هم این مقوله بیش از آنکه اشکال و ساختارها و نرم‌های سیاسی‌ای را توصیف کند، نوع مشخصی از "تمدن" و سطح زندگی و "فرهنگ" را تداعی میکند. دموکراسی غربی معرف نوع مشخصی از زندگی است و نه صرفا یا لزوما یک رژیم سیاسی خاص. بنظر میرسد که امروز مفسرین سیاسی غربی عمدتا مقوله دموکراسی غربی را برای سرمایه‌داری‌های پیشرفته صنعتی با سطح بالای مصرف، کشورهایی که در آن سنتهای عقب مانده قومی و ملی و مذهبی تابع فرهنگ فردگرایانه و رقابتی سرمایه‌داری صنعتی قرار گرفته است، و بخصوص ایدئولوژی بورژوایی به آنچنان نیروی مادی‌ای تبدیل شده باشد که بتواند تلاطم‌های سیاسی و فرهنگی حاد در این کشورها را کنترل کند، بکار می‌برند. هندوستان هر قدر هم پارلمانش پارلمان باشد و انتخاباتش کم‌تقلب، با این سر و وضع مردمش و جدالهای قومی و

مذهبی که سرپایش را گرفته است نمونه "دموکراسی غربی" محسوب نمیشود. اما ژاپن، حتی اگر تمام سیاستمدارانش نوچه گانگسترها و جیره خوار کمپانی ها باشند، یک جزیره دموکراسی غربی در شرق دنیا محسوب میشود. تایوان و کره جنوبی هم احتمالا به همین ترتیب.

بنظر من مقوله دموکراسی غربی از این نظر جالب است که به ما نشان میدهد که "بالا" از دموکراسی چه میخواهد و به اسم دموکراسی چه میسازد. این مقوله خیلی جدی تر و واقعی تر از اسطوره دموکراسی است که روشنفکران لیبرال جامعه، چه در عالم سیاست و چه در آکادمی ها، بخورد مردم میدهند.

● اساس انتقاد مارکسیستی به دموکراسی لیبرالی و پارلمانی بعنوان چهارچوبی برای پیاده شدن عملی آزادی سیاسی در جامعه چیست؟

\* بعدا در مورد مقوله آزادی قدری اثباتی تر چند کلمه ای میگویم. اما در مورد مدل دموکراسی لیبرالی اولین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که علیرغم اینکه لیبرالیسم و اندیشه دموکراسی پارلمانی مانند همه اشکال ایدئولوژی و تئوری اجتماعی بورژوایی میکوشد پایه و بار طبقاتی خود را پنهان کند و بعنوان اصول و حقایق عام و "بشری" ظاهر بشود، محتوای طبقاتی و جایگاه آن در سازماندهی حاکمیت بورژوایی به سهولت قابل مشاهده است. همانطور که گفتم، لیبرالیسم یک ایدئولوژی مشتق از مالکیت بورژوایی و مدافع مالکیت بورژوایی است. لیبرالیسم ترجمه مکانیسم بازار و ملزومات آن به زبان تئوری سیاسی و حقوق است. دموکراسی لیبرالی با پارلمان و انتخابات و غیر آن، یک نظام و روبنای سیاسی جامعه ای است که مشخصات بنیادی آن از نظر رابطه بخشهای مختلف جامعه با قدرت سیاسی در سطح پایه ای تری تعیین شده است. ایدئولوژی حاکم، ماهیت قدرت سیاسی را تعیین نمیکند بلکه از آن مایه میگیرد و آن را توجیه میکند. دموکراسی لیبرالی به این ترتیب دقیقا عکس چیزی است که ادعا میشود: چهارچوبی برای شرکت توده مردم در امر دولت و قدرت سیاسی نیست، بلکه توجیه و پوششی برای اعمال قدرت یک طبقه، یک اقلیت، بر جامعه است. ضامن مصونیت حقوق بنیادی انسانها، چه جمعی و چه فردی، در برابر دست اندازی ها و خودکامگی های صاحبان قدرت نیست، بلکه مقررات و موازینی برای نحوه مشروع انکار و یا سلب این حقوق است. دموکراسی

مفهومی است مربوط به مشروعیت دولت، و نه استقرار آن و یا تعیین کارآکتر سیاسی آن. دولت دموکراتیک دولتی است که مشروعیت و قانونیتش را از رای مردم میگیرد. اما نفس وجود دولت، قدرت آن، منافعی که دنبال میکند و طبقه‌ای که آن را در دست دارد از طریق رای و پارلمان تعیین نمیشود و از طریق پارلمان محفوظ داشته نمیشود. این دیگر خارج پروسه دموکراتیک در متن مبارزه وسیع تر طبقاتی و با ابزارهای متفاوتی انجام میشود.

دموکراسی لیبرالی فرمولی است برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت فی الحال مستقر بورژوازی و پنهان کردن خصلت طبقاتی آن. اما نفس این حاکمیت است که ناقض آزادی و متناقض با آزادی است. دموکراسی لیبرالی، و یا هر مکتب سیاسی دیگری که چهارچوب فکری و اداری این حاکمیت باشد، به همین اعتبار با آزادی بیگانه است.

پارلمان، قانون اساسی، سنت‌ها و قوانین لیبرالی و غیره حتی در تکامل یافته‌ترین دموکراسی‌های غربی هم ارکان قدرت سیاسی و ظرف اصلی مادیت یافتن آن نیستند. حاکمیت بورژوازی اساساً به اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت علیه مردم متکی است. سرکوب، ارباب و تحمیق محور حکومت بورژوایی است. نیروی مسلح سرکوب، اعم از ارتش و پلیس علنی یا نهادهای سرکوب مخفی، دادگاه‌ها و زندانها و کل سیستم محاکمه و مجازات، اینها کانالهای اصلی اعمال قدرت و ضامن حفظ آن هستند. تصمیمات سیاسی اصلی در آرایش‌های محفلی و کانونی متنوع طبقه حاکمه، و از طریق نهادهای و مراجع غیر رسمی بورژوایی گرفته میشود که شغل وکالت مجلس بخودی خود حتی جوازی برای خبر شدن وکیل مربوطه از فعل و انفعالات آنها، تا چه رسد به شرکت در آنها، نیست. مجلس حتی در بسیاری موارد ابزار اصلی خوراندن این سیاستهای مصوب به مردم در نظام دموکراتیک هم نیست. این اساساً کار رسانه‌ها و دستگاههای تبلیغاتی طبقه حاکم است.

تا آنجا که به حقوق پایه مردم مربوط میشود، دوام و بقاء اینها ربط مستقیم با فراغ خاطر و تحمل اقتصادی و سیاسی بورژوازی دارد. هیچ دموکراسی‌ای در دنیا نیست که مفهوم "وضعیت فوق‌العاده" و حکومت نظامی و لغو حقوق مدنی در قوانین و یا سنت حقوقی آن تعبیه نشده باشد. هیچکس نباید یک لحظه هم در این تردید کند که حتی در صورتیکه برای مثال در یک انتخابات معمولی در کشوری مثل انگلستان

جناح چپ خود حزب کار (کارگر) سرکار بیاید، شمارش معکوس برای دخالت ارتش و پلیس مخفی برای سرنگونی قهری و ماوراء قانونی دولت مربوطه از همان لحظه پایان انتخابات شروع میشود. خاصیت این پادشاه‌ها و ملکه‌هایی که در کاخهای دموکراسی غربی به هزینه گزاف ترشی انداخته شده‌اند اینست که در روز مبدا بعنوان سمبل های غایی کشور و میهن و ارتش علیه "سوء استفاده چپ" از دموکراسی به میدان بیایند. منظورم اینست که مورد مصرف دموکراسی لیبرالی حتی بعنوان یک قالب فرمال حقوقی برای حاکمیت بورژوازی و یا ضامن حقوق فردی و مدنی، محدود به دوره‌های متعارف و غیر بحرانی است. در دوره بحرانی، در دوره‌ای که کشمکش طبقاتی حاد میشود و پیروزی سوسیالیستی طبقه کارگر حتی بصورت یک تهدید بالقوه برای طبقه حاکم مطرح میگردد، این بساط یک شبه جمع میشود.

نظام پارلمانی بهر حال یک مکانیسم غیر مستقیم دخیل شدن مردم است. نه مردم، بلکه کسانی به نمایندگی آنها قرار است در حاکمیت دخیل شوند. این نماینده‌ها در نظام پارلمانی "نماینده مقید" نیستند، به این معنی که موظف به انعکاس تمایل انتخاب کنندگان خود در مورد موضوعات مختلف نیستند، بلکه نظر و رای خود را در پارلمانها و مجامع مقننه و غیره اعلام میکنند. بعبارت دیگر، مردم آنها را نه به نمایندگی و سخنگویی خود بلکه بعنوان جانشین خود در امر حاکمیت انتخاب میکنند. پروسه انتخابات به این ترتیب به معنی پروسه مشروعیت گرفتن دولت است و نه دخالت مردم در سیاست. و این، همانطور که قبلاً گفتم، موضوع اساسی دموکراسی است: یعنی برقراری حکومتی که از نظر فرمال منبعث از مردم باشد.

انتخابات این را برای طبقه حاکم تامین میکند. چند سال یکبار این مهر تائید را میگیرند و پی کار خودشان میروند. رای دهنده، همانطور که قبلاً در بحث دیگری توضیح داده‌ام، نه بعنوان آدم معین با نظر معین، که در فاصله دو انتخابات همچنان زنده است و حرف دارد، بلکه بعنوان یک واحد قابل شمارش در این سرشماری متناوب حضور بهم میرساند. نه کسی حرفش را میپرسد و میشنود، نه دست ایشان به جایی بند است و نه در مورد قوانینی که نمایندگان مربوطه در مورد زندگی او تصویب میکنند تا چهار سال بعد که دوباره رای ناقابلش را در یک نوبت به صندوق بیاندازد کاری از دستش بر می آید. البته میتواند در این فاصله اعتراض کند، مشروط بر اینکه شهر را شلوغ نکند و اعتراض او مخل

امور متعارف جامعه نشود و مزاحمت جدی ای برای بورژوازی سیاستمدار و بورژوازی کاسب درست نکند. وگرنه، مانند معدنچی انگلیسی، صلاحیت خود را برای برخورداری از حقوق مدنی از دست میدهد.

● به مدل پارلمانی از موضع مطالبه پیگیرانه تر دموکراسی ایرادات مختلفی گرفته میشود. مثل قابل عزل نبودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان، انحصار بورژوازی بر دستگاههای تبلیغاتی، پرخرج بودن امر شرکت در انتخابات بعنوان کاندید و بعضا حتی بعنوان رای دهنده، انتخاب شدن دولتهایی که عملا بخش کوچکی از مردم به آنها رای داده اند، چه بدلیل درصد پائین شرکت کنندگان در انتخابات و چه شکل معین تخصیص کرسی های پارلمانی برحسب آراء احزاب و غیره. اینگونه انتقادات به دموکراسی چه جایگاه و اهمیتی در بحث شما دارند؟

\* اینها انتقاداتی ریشه ای به این سیستم نیستند. برخی، مانند اعتراض به سیستم هایی نظیر انگلستان که در آن کرسی های پارلمان به نسبت مستقیم درصد آراء توزیع نمیشود، اساسا حتی انتقاد محسوب نمیشوند. بهر حال، خود متفکرین بورژوازی در راس دیگران این نواقص را با فصاحت تمام بحث میکنند و له و علیه این نکات با ارجاع به اصول دموکراسی و لیبرالیسم برای هم استدلال میاورند. ایراد اصلی، نکته ای که بنظر من محور نقد مارکسیستی به این سیستم است، جدا قلمداد شدن مساله دولت و قدرت سیاسی از اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی در جامعه و دادن تبیینی صرفا حقوقی و اداری از دولت بورژوازی است. این تصویر که این مردم هستند، که، حال در یک پروسه کم یا بیش آزاد و منصفانه، با رای خود دولت را انتخاب میکنند، تصویری قلابی است. صاحب طبقاتی دولت قبلا بر مبنای تقسیم قدرت اقتصادی، بر مبنای حاکمیت سرمایه بر زندگی تولیدی و اجتماعی و بر مبنای موازنه ایدئولوژیکی جامعه و خودآگاهی مردم، تعیین شده هست. مقدم به انتخابات و پارلمان نیروی اعمال قهر مسلح بورژوازی برای حراست قهرآمیز این قدرت و این دولت سازمان یافته و وجود دارد. قوانین و حقوق جزایی، اعم از نوشته یا ننوشته، در دفاع از قدرت بورژوازی و قدوسیت تصویر بورژوا از جامعه، و دادگاهها و زندانها برای تضمین اجرای آنها وجود دارد. انتخابات این را تعیین میکند که کدام جریان و حزب و

مجموعه افراد، با کدام سایه روشن‌های برنامه‌ای و روشی، اداره این سیستم و تعیین اولویت‌های اجرایی آن را برای دوره‌ای برعهده میگیرند.

انتقاداتی از این دست، که بهر حال از موضع دلسوزی بحال چپ مطرح میشود، علل اصلی ناکامی چپ رادیکال در نظامهای پارلمانی را میپوشاند و بر توهمات پارلمانی چپ بویژه در کشورهای اروپایی، صحنه میگذارد. علت اصلی اینکه چپ رادیکال در انتخابات به ندرت به جایی میرسد برخلاف تصور منتقدین دموکرات دموکراسی پارلمانی، این نیست که پول ندارد تبلیغات کند، پروسه انتخابات دموکراتیک نیست و یا فرمول ریاضی تخصیص کرسی‌ها در رابطه با تعداد آراء به نفع احزاب بزرگ کار میکند و غیره. علت اینست که رای دهنده، و قبل از همه توده وسیع خود طبقه کارگر، تصویر واقعی‌تر و بی‌توهم‌تری از جایگاه انتخابات و پارلمان در زندگی شان دارند. میدانند که انتخابات وسیله تغییرات بنیادی در جامعه نیست، میدانند که صاحب طبقاتی قدرت سیاسی از طریق انتخابات پارلمانی تعیین نمیشود، میدانند که حداکثر انتظار از پارلمان کمک به امر رفرف‌های موضعی است، میدانند که انتخابات بر سر بود و نبود سرمایه و سرمایه داری نیست، بلکه بر سر کم و زیاد شدن جزئی سهم آنها از امکانات جامعه موجود در دوره بعد است، میدانند که نتیجه انتخابات پارلمان تنها انعکاس کمابیش وفادارانه موازنه قوایی خواهد بود که فی الحال، بیرون پارلمان و بیرون دموکراسی، میان طبقات برقرار است.

کارگر ممکن است آگاهانه دشمن سرمایه داری باشد ولی در انتخابات پارلمانی علی العموم نه به احزاب خواهان انقلاب علیه سرمایه، بلکه به جناح چپ خود بورژوازی رای میدهد. به حزبی که به زعم او اتفاقاً میتواند موقعیت او را در رابطه با سرمایه‌ای که در حال کار است بهبود بدهد. اگر تغییرات بنیادی منتفی تلقی شده باشد (که نفس اجرای انتخابات و اصالت پارلمان و وجود اوضاع غیرانقلابی این را به مردم میفهماند) آنوقت خیلی طبیعی است که اقشار محروم که دیگر باید به رفرف رضایت دهند، به شخصیتها و احزاب اصلاح طلب خود طبقه حاکمه رای بدهند که به زعم آنها از امکان مادی به کرسی نشاندن آن اصلاحات برخوردارند. مشکل چپ این نیست که چرا تخصیص کرسی‌ها به نسبت مستقیم آراء نیست و چرا حزب تروتسکسیت سر کوچه امکان مساوی تبلیغ تلویزیونی ندارد تا بلکه یک نماینده در میان ۴۰۰ نفر را بخود اختصاص بدهد. مشکل اینجاست که کارگر در اوضاع متعارف علی القاعده

کسی را که از موضع انقلاب علیه سرمایه می‌خواهد به مدت ۴ سال نمایندده مجلس شود، وکیل خوبی برای دنبال کردن منافع روزمره‌اش از این مجرای خاص نمی‌بیند. مردم، مگر در دوره بحران انقلابی (که در آن حالت پارلمان هم دیگر مرجع قانون گذاری در یک جامعه با ثبات نیست بلکه تریبونی برای آژیتاسیون و مانور سیاسی است) کاملاً مقررات بازی پارلمانی را میدانند و رعایت میکنند. از اهم این مقررات یکی هم این است که برنده طبقاتی بازی از پیش معلوم است و در غیر اینصورت کل این بساط برچیده میشود.

● به این ترتیب از نظر شما اینگونه اصلاحات در نظام پارلمانی آن را به تصویر مارکسیستی از آزادی نزدیک تر نمیکند ...

\* مبحث آزادی از نقطه نظر مارکسیستی کلاً در صفحه متفاوتی جریان پیدا میکند. موضوع دموکراسی "دولت مشروع" است. اما آزادی مقوله‌ای مربوط به فرم حکومت و رابطه فرد و دولت نیست، بلکه مربوط به نفس حکومت و وجود و عدم وجود دولت است. مفهوم گرهی در مبحث آزادی، طبقه و استثمار و سرکوب طبقاتی است. این منشاء دولت است. شرط آزادی واقعی انسان محو تقسیم طبقاتی، پایان استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر، از میان رفتن مبنای سرکوب و سلب آزادی و در نتیجه زوال دولت بعنوان ابزار تحمیل منافع و حفظ برتری طبقاتی است. نظام پارلمانی نه فقط سرسوزنی به این مفاهیم نزدیک نمیشود، بلکه خود یکی از موانعی است که جامعه انسانی در مسیر آزادی کامل و واقعی باید از آن عبور کند.

مفهوم آزادی در مارکسیسم تجزیه پذیر به قلمرو سیاست و اقتصاد و یا به جامعه و ذهن نیست. رهایی، یک رهایی کامل است. بیرونی و درونی. همان پروسه‌ای موانع بیرونی‌ای را که اراده آزاد انسانها را مانع میشوند از بین میبرد، از خود بیگانگی انسان و تمام آن منافع مادی و معنویات واژگونه‌ای را که انسانها را به پذیرش اخلاقی نابرابری و انقیاد و قبول نقش سرکوبگر و سرکوب شونده سوق میدهد از میان میبرد. قوانین و نیاز به قوانین با هم از میان میروند. همان پروسه‌ای که برابری ایجاد میکند، ناعدوستی و احترام عمیق به سعادت و آزادی یکدیگر را بوجود میآورد. نمیتوان مزد بده دنبال سود و مزد بگیر مجبور به کار داشت و در قلمرو

سیاسی آزاد بود. نمیتوان طبقات فرادست و فرودست داشت و تعصب و جهالت و ستمگری و جنایت نداشت. آزادی واقعی تنها حاصل دگرگونی سوسیالیستی جامعه و خروج انسان از دوران توحش طبقاتی اش است. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی و فراگیر است و نه صرفاً حقوقی و اداری. به این اعتبار آزادی واقعی موضوع دموکراسی نیست زیرا دموکراسی و لیبرالیسم با فرض بنیاد اجتماعی و اقتصادی بورژوایی، با فرض وجود سرمایه و سود و مزد و بازار و مالکیت خصوصی، به مشخصات روبنای سیاسی و اداری جامعه میپردازد.

● آیا نقد شما به دموکراسی هیچ خصلت دورانی ندارد؟ منظورم اینست که آیا تاریخاً پیدایش دموکراسی محتملی برای گسترش آزادی واقعی انسانها نبوده است و یا هنوز نمیتواند در جوامعی چنین باشد؟ آیا انتقاد مارکسیست امروز به این تفکر و این نظام انتقادی به کهنه بودن آن است و یا به تناقض همیشگی و بنیادی آن با آزادی واقعی؟

\* به هر دو جنبه. بنظر من از این لحاظ انتقاد ما به لیبرالیسم و دموکراسی از نوع انتقاد ما به خود شیوه تولید سرمایه داری است. وقتی تولید کننده از وابستگی به زمین و از کنترل ارباب فئودال خارج میشود و به یک "کارگر آزاد" تبدیل میشود که میتواند نیروی کارش را آزادانه بفروشد، این یک پیشرفت تاریخی است. اما هیچکس مفهوم "کارگر آزاد" را، که در واقع به معنی انسان فاقد مالکیتی است که ناگزیر به فروش نیروی کار خویش است، با آزادی واقعی انسانها در قلمرو اقتصادی اشتباه نمیگیرد. پیدایش دموکراسی و برقراری حقوق مدنی ای در راستای اصول لیبرالی، و پیدایش مقوله فرد و شهروند بعنوان مبنای فرمال کسب مشروعیت حکومت، یک پیشرفت تاریخی در برابر حکومتهای مطلقه بود، اما این در قیاس با آزادی واقعی، و تصویری که جنبش سوسیالیستی، با همه توهّمات و ناروشنی هایش، همزمان با آن از آزادی واقعی میدهد، عقب مانده است. سوسیالیسم و دموکراسی ایده هایی بوده اند که در طول تاریخ سرمایه داری دوشادوش هم وجود داشته اند و رشد کرده اند. دو جنبش در کنار هم و رقیب با هم و البته در بسیاری موارد در امتزاج با هم. به این اعتبار انتقاد سوسیالیستی از دموکراسی و آلترناتیو سوسیالیستی به دموکراسی به اندازه خود دموکراسی قدمت دارد. انتقادات محتوایی سوسیالیسم به دموکراسی، که در واقع انتقاد به تلقی و تعریف بورژوایی

از آزادی و از دولت و روبنای سیاسی در سرمایه داری است، صد و پنجاه سال قبل همانقدر موضوعیت داشت که امروز.

این تصور که برقراری دموکراسی، با تعبیری که من در این بحث از آن دادم، در برخی جوامع امروز هنوز میتواند محملی برای گسترش آزادی انسانها باشد، بنظر من خام اندیشانه و غیر انتقادی است. به این معنی که آزادیخواهی در این کشورها را دنبال نخود سیاه میفرستد. دموکراسی امروز یک سلسله حکم راجع به آزادی مطبوعات و عقیده و خوشرفتاری با اقلیت ها نیست (حتی اگر روزی این بوده باشد)، مدلی نیست که بتوان آن را دلبخواهی هرجا پیاده کرد. بلکه عنوانی است برای رژیم سیاسی بورژوازی امروز. نمیشود دموکراسی را بعنوان یک نهاد و یک روبنای سیاسی استوار خواست و حکومت بورژوازی را نخواست. و لذا این بورژوازی و منافع اوست که معنی عملی دموکراسی و سهم اتباع جامعه از آزادی را در هر مورد و در هر دوره تعیین میکند. اگر جایی بورژوازی مستبد باشد و به حقوق فردی و مدنی بی اعتنا، که در انتهای قرن بیستم این کم کم یعنی همه دنیا، آنوقت گسترش آزادی را از دموکراسی انتظار داشتن گول زدن خود و مردم است. دموکراسی امروز دیگر خود را بعنوان آنتی تز فئودالیسم و سلطنت مطلقه و حکومت مذهبی تعریف نمیکند، بلکه صاف و ساده سد دفاعی بورژوازی در برابر آزادیخواهی کارگری و انتظارات آزادیخواهانه ملهم از سوسیالیسم در جهان امروز است.

● به این ترتیب آیا بنظر شما نفس کلمه و مفهوم دموکراسی برای طبقه کارگر و جنبش کمونیستی کارگری غیر قابل استفاده است؟ بگذارید اینطور سوال را طرح کنم، چرا نمیتوان در تقابل با تعبیر بورژوایی از دموکراسی یک تعبیر پرولتری و سوسیالیستی از دموکراسی داشت، همانطور که در ادبیات کمونیستی و از جمله در اندیشه خود لنین وجود دارد و یک فرمولاسیون قدیمی و پذیرفته شده در میان کمونیستها بوده است؟

\* من مخالفت فکری با بکار بردن کلمه دموکراسی ندارم. در خیلی موارد مردم از این عبارت بجای مفهوم آزادی، برقراری حقوق مدنی

متعارف، و یا حتی وجود تحمل سیاسی و اجتماعی در قبال آراء و رسم و آئینهای مختلف و غیره استفاده میکنند. آنچه که من دارم میگویم اینست که این مفهوم، آنجا که بعنوان یک ایده آل سیاسی بکار میرود، و بخصوص آنجا که چپ به تعریف و تمجید آن میپردازد، یک مفهوم گمراه کننده و از نظر سیاسی زیانبار بحال مبارزه برای آزادی واقعی است. بحث من اینست که دموکراسی مترادف با آزادی نیست. دموکراسی یک فرم حکومتی و یک سلسله ایده ها و پراتیکهای سیاسی متناسب با وجود اجتماعی سرمایه و بیحقوقی سیاسی ناشی از آن است، که بویژه در دوره ما از هر رابطه ای با گسترش حقوق توده مردم تهی شده. دموکراسی یک اسم رمز سیاسی، یک آرم، برای یک وضعیت سیاسی و اقتصادی ارتجاعی است که تقدس بازار محور اصلی آن است.

این درست است که کلمه دموکراسی مجموعاً در ادبیات کمونیستی تاکنونی بار مثبتی داشته است و یک کلمه کلیدی در مبارزه سیاسی و در امر تاکتیک بشمار میرفته است. اما بنظر من این باید تغییر کند، چرا که وضعیت عینی و معنی عملی دموکراسی و همینطور برداشت ذهنی جامعه امروز از دموکراسی تغییر کرده است.

این را هم بگویم که خود برخورد متفکرین کمونیست به مقوله دموکراسی از نوشته های اولیه مارکس و انگلس (۱۸۴۳-۴۷) در مورد روندهای فکری و تحولات سیاسی اروپا تا شیوه برخورد لنین در متن انقلاب روسیه و در رابطه با جنبشهای توده ای در اوائل دهه بیست قرن حاضر، دستخوش تغییراتی شده که خود بیانگر درجه ای تدقیق تئوریک از یک طرف و از آن مهم تر تکوین کنکرت دموکراسی و دموکراتیسم در جهان عینی است. در نوشته های مارکسیستی پیشین تفکیک برجسته تری، به نسبت آنچه که من امروز میگویم، میان اصل دموکراسی به معنی حکومت مردم یا حکومت مردمی با لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بعنوان محتوای عملی دموکراتیسم بورژوایی وجود دارد. در حالیکه لیبرالیسم و دموکراسی بورژوایی به روشنی به مالکیت خصوصی و بازار و سرمایه ربط داده میشوند، دموکراسی به معنی عام بعنوان "جمهوری خواهی" و ختم سلطنتهای مطلقه، بعنوان خواست تبدیل مردم به منشاء قدرت و ایجاد جامعه مدنی متکی به قانون و معطوف به سعادت شهروندان و غیره گرفته میشود. در آن مقطع دموکراسی کلمه روز است. در اذهان عموم معادل بیداری مردم به حقوقشان و تمایلشان به بدست گرفتن امور خود است. اینجاست که مارکس و انگلس به دفعات از "دموکراسی کمونیستی"،

از "ما دموکراتها"، از "دموکراسی واقعی"، از تمایز دموکراسی کارگران با دموکراسی بورژواها و نجبا، از سعادت و رفاه بشر بعنوان هدف دموکراسی و نظیر اینها صحبت میکنند. این بنظر من طبیعی است. چرا که نبرد اجتماعی برای معنی کردن کلمه دموکراسی در جریان است و اینگونه فرمولبندی‌ها خود بخشی از تلاش کمونیستها و کارگران سوسیالیست برای گذاشتن سوسیالیسم در دستور عملی جامعه‌ای است که ترقی اجتماعی را در تقابل با استبداد "دموکراسی" مینامد. بعدها، البته، تفکیک بسیار روشن‌تری میان کمونیستها و سوسیالیستها با دموکراتها و دموکراسی در آثار مارکس و انگلس به عمل می‌آید و دموکراسی به کلمه‌ای تبدیل میشود که بیشتر در متن صحبت در مورد رادیکالیسم بورژوایی و تحرک خرده بورژوازی به میان می‌آید. بهر حال در اوائل کار، مارکس و انگلس تا حدودی حتی سوسیالیسم را به عنوان هدف و محتوای عملی پیروزی دموکراسی، بعنوان تحقق دموکراسی واقعی، بحث میکنند.

دوره لنین دوره متفاوتی است. دموکراسی عملاً با تفسیر بورژوا-لیبرالی خود به کرسی نشسته است و کمتر آن معنی عام و بیشکل "جمهوری خواهی" سابق را دارد. لنین حتی تلاش کرده است مبانی دوام درجه‌ای تحمل سیاسی و آزادی‌های مدنی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را بر مبنای وجود یک نظام جهانی و امپریالیستی و تقسیم بین‌المللی آزادی و اختناق توضیح بدهد. لنین خیلی بیشتر از رهبران قبلی کمونیسم خود را موظف می‌بیند که با دموکراسی واقعاً موجود، با لیبرالیسم و نظام پارلمانی و انتخاباتی‌اش، جدل کند و تصویر کنکرت تری از دموکراسی کارگری متکی به دیکتاتوری پرولتاریا و شوراها بدهد. اما خصلت‌نمایی حکومت کارگری بعنوان "دموکراسی" کارگری برای لنین بیشتر جنبه تدافعی دارد و اساساً در پلمیک با کسانی مطرح میشود که آزادی سیاسی تحت حکومت کارگری را از موضع پیشداوری‌های لیبرالی و نظام پارلمانی زیر سوال می‌برند. خود مفهوم دموکراسی برای لنین دیگر بیش از پیش در متن پراتیک سیاسی بورژوازی جا نمی‌گیرد. "دموکراسی انقلابی"، عبارتی که لنین دوست دارد در مورد رادیکالیسم تهیدستان غیر پرولتر بکار ببرد، در آثار او در حوالی انقلاب اکتبر و بویژه بعد از آن دیگر کاملاً بعنوان تمایل و جنبشی غیر پرولتری و متمایز از سوسیالیسم کارگری بکار گرفته میشود. رادیکالیسم و آزادیخواهی کارگری با سوسیالیسم و رادیکالیسم غیر کارگری با "دموکراسی انقلابی" توصیف میشوند.

دو نکته در تبیین لنین از دموکراسی قابل توجه است: اولاً، دموکراسی

بیش از پیش از یک ایده آل عام، از یک مترادف سیاسی برای مفهوم آزادی، تبدیل به یک وضعیت سیاسی مشخص و حتی گذرا میشود که ایستگاه بین راه و تخته پرشی برای انقلاب سوسیالیستی به حساب میآید. تصریح میشود که سوسیالیسم یعنی فراتر رفتن از دموکراسی، رسیدن به آزادی واقعی. ثانیاً، اوضاع دموکراتیک مورد نظر کارگران، بعنوان یک دوره گذار، بیش از پیش با فرم و قالبی غیر لیبرالی و شورایی توصیف میشود. عمل مستقیم و از پائین کارگران و اقشار فرودست و همینطور ارگانهای توده‌ای این عمل مستقیم برجستگی پیدا میکنند. عبارت دیگر در شیوه برخورد لنین دموکراسی اصالت و حقانیت خود را از اقشار اجتماعی‌ای میگیرد که پایه آن را در هر دوره تشکیل میدهند و آن وضعیتی دموکراتیک محسوب میشود که در آن موانع اعمال اراده سیاسی اقشار فرودست از میان برداشته شده باشد. برای لنین وجود و بقای آزادی‌های سیاسی و مدنی (حتی بورژوازی) که از نظر او برای پیشروی طبقه کارگر حیاتی است، خود در گرو اعمال اراده طبقاتی است که برخلاف بورژوازی در این حقوق ذینفع هستند.

تداعی شدن دموکراسی، نه در درجه اول با مجموعه معلومی از حقوق و آزادیهای مدنی و ارگانهای مقننه انتخابی نظیر پارلمان، بلکه با اعمال اراده مستقیم و از پائین توده‌ای و نهادهای مستقیم و محلی این حرکت، اینهم به سهم خود با توجه به شرایط آن دوره قابل درک است. از یکسو دموکراسی پارلمانی در اروپا به نرم تبدیل شده و رابطه لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوازی با ارتجاع کاپیتالیستی و امپریالیستی روشن‌تر و قابل مشاهده‌تر شده. از سوی دیگر خیزش‌های سوسیالیستی به منظور کسب قدرت سیاسی عملاً دارد در دستور جنبش طبقه کارگر قرار میگیرد. مقدرات جنبش بطور عینی از اصلاحات پارلمانی فراتر رفته است.

در سیر تحریف مارکسیسم در شوروی دوره استالین و بعد و در تجربه چین و عروج مانوئیسم، رابطه مقوله دموکراسی با حق و آزادی‌های مدنی از یک طرف و با اعمال اراده از پائین اقشار فرودست کاملاً گسیخته میشود. از یک طرف دموکراسی به اسم مستعار اقشار اجتماعی خاصی تبدیل میشود که مستقل از سیاست و اهداف اجتماعی و سیاسی شان به اعتبار جایگاه اقتصادی شان "دموکرات" محسوب میشوند، و از طرف دیگر خود این اقشار، چه در تبیین سیاسی و چه در دنیای واقعی با نیروهای سیاسی و دولتهایی که "نماینده" طبقاتی آنها هستند جایگزین میشوند. خیلی ساده وضعیت دموکراتیک، که در این مکاتب دموکراسی

خلق یا توده‌ای نامیده می‌شود، وضعیتی است که در آن احزاب "خلقی" قدرت را در دست دارند. در این نوع دموکراسی‌ها، که فرم حکومتی اصلی کشورهای مختلف در بلوک شوروی و چین و اقمار سیاسی دور نزدیک آنها بود، فرض خلقی بودن دولت است که توجیه دموکراتیک خوانده شدن رژیم به حساب می‌آید و نه وجود آزادیهای فردی و سیاسی و مدنی و یا نهادهای محلی تصمیم‌گیری توده‌ای و غیره.

این تبیین دولتی - خلقی اساس درک چپ ضد امپریالیست جهان سومی از دموکراسی بود. شاید یادتان باشد که وقتی در اول انقلاب ۵۷ ما از آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره صحبت کردیم، حتی رادیکال‌ترین بخش چپ آن روز، خط ۳ و حواشی آن، شوکه شدند. ما را به این متهم میکردند که میخواهیم نشریه میزان را باز نگهداریم! در مکتب آنها، یا بهرحال در تعابیر شبه سوسیالیستی‌ای که خواه ناخواه از استالین و مانو ارث برده بودند، دموکراسی خلق به معنی بقدرت رسیدن جبهه واحد احزاب خلقی بود. اینکه حقوق فرد در این نظام چیست و تکلیف آزادی بیان و آزادی اعتصاب مردم چه میشود از نظر آنها یکسره به قلمرو لیبرالیسم تعلق داشت.

این نگرش دولت‌گرایانه و خلقی به دموکراسی هم زمینه‌های اجتماعی خود را داشت. این چیزی جز ناسیونال‌فرمیسم ضد امپریالیستی خرده بورژوازی و روشنفکران ناراضی از عقب ماندگی اقتصادی در اینگونه کشورها نبود. دموکراسی خلق قرار بود رژیم سیاسی معطوف به رشد اقتصادی و صنعتی، قطع وابستگی به غرب، کسب "استقلال" اقتصادی و ارتقاء حیثیت سیاسی کشور باشد. زیرا توسعه اقتصادی و استقلال سیاسی تمایلات مشخص‌کننده خلق و اقشار خلقی به حساب می‌آمد. در مقابل، آزادی فردی، گشایش فرهنگی، بالا رفتن سطح و تنوع مصرف، اینها تمایلات بورژوایی و مغایر با منافع خلق محسوب میشدند.

پشت همه اینها میشد تلاش بخشی از بورژوازی جهان سوم و کشورهای عقب مانده را دید که میخواست با سازمان دادن یک دولت مقتدر و ملی، بر مبنای یک بسیج ایدئولوژیکی توده کارگر و زحمتکش جامعه برای پذیرش عسرت اقتصادی و محدودیت سیاسی، توسعه و صنعتی شدن اقتصاد ملی را جامعه عمل بپوشاند. دموکراسی، دموکراسی خلق، ابزار سیاسی و ایدئولوژیکی یک چنین دولت بورژوایی بود. بنظر من با پیدایش و بعد ورشکستگی مقوله دموکراسی خلق دوران ور رفتن کارگر و

سوسیالیسم با مقوله دموکراسی دیگر رسماً تمام میشود. چرا که در دموکراسی خلقی، درست مانند دموکراسی لیبرالی، مقوله دموکراسی بار دیگر رسماً به ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت طبقاتی بورژوازی حاکم تبدیل میشود.

این واقعیت که دور جدید محبوبیت دموکراسی که در این چند ساله شاهد آن بوده ایم، رسماً در متن تقدس بازار و تمجید کاپیتالیسم شکل میگیرد، خود گواه این است که دوران رادیکالیزه کردن و "اصیل" کردن و کارگری کردن مقوله دموکراسی توسط سوسیالیستها دیگر بمر رسیده است. دموکراسی در هر دوره یک محصول مشخص تاریخی است و تا هر جا مفسرین آن بخواهند کش نیاید. ما دیگر نه در دوره مارکس و چشم گشودن کارگر به حقوق سیاسی و مدنی هستیم و نه در دوره لنین و اولین انقلابات کارگری برای کسب قدرت. این دوره جدیدی است. گند کار سرمایه داری و اقتصاد و سیاستش درآمده است. هرکس مختار است هر کلمه ای منظورش را بیان میکند بکار ببرد. اما بنظر من، برای کمونیسم کارگری مفهوم و مقوله دموکراسی راهگشا نیست. بیش از آنکه آگاهی ببار بیاورد توهم ایجاد میکند، بیش از آنکه صف آزادیخواهی دنیای امروز را تعریف کند، آن را با خیل عظیمی از بدترین دشمنان آزادی انسان مخدوش میکند، بیش از آنکه نظام اجتماعی شایسته زندگی بشر را تعریف کند، به نظامهای فاسد و سرکوبگر موجود مهر تائید میزند.

بنظر من ما باید این کلمه را کنار بگذاریم و در این خیمه شب بازی اواخر قرن بیست، ولو ناخواسته، شرکت نکنیم. ما دموکرات نیستیم، ما آزادیخواهیم، ما سوسیالیستیم، ما مدافع انسان و حقوق و حرمت او، اعم از فردی و جمعی، در برابر نظام طبقاتی حاکم هستیم. هدف تاریخی ما دموکراتیزه کردن دولت نیست، از میان بردن پایه وجودی آن است. ما از آزادی های فردی و مدنی انسانها در مقابل تعدیات دولتها و احزاب اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک، پارلمانی و غیر پارلمانی، قاطعانه دفاع میکنیم و معتقدیم تنها انقلاب سوسیالیستی کارگر و انسانهایی که حول پرچم این انقلاب بسیج میشوند، میتواند جامعه ای به معنی واقعی کلمه آزاد ایجاد کند.

● یک رگه تجدید نظر در میان سوسیالیستها بدنبال سقوط بلوک شرق، انتقاد به آنچه کمرنگ بودن ایده آل دموکراسی در

کمونیسم و سوسیالیسم تاکنونی خوانده میشود و تلاش برای رفع این به اصطلاح نقیصه از طریق وارد کردن و پررنگ کردن مفهوم دموکراسی در سوسیالیسم است. همچنین گرایش‌های مختلفی استدلال میکنند که نبود دموکراسی در شوروی و کشورهای بلوک شرق یک عامل اصلی در شکست این نظامها بوده است. نظر شما درباره این گونه نقدهای دموکراتیک چه از مارکسیسم و چه از سیر توسعه و تکوین و نهایتاً سقوط شوروی بعنوان یک بلوک مدعی سوسیالیسم چیست؟

\* بنظر من این نوع منتقدین دو دسته‌اند، یک عده منظورشان از دموکراسی همین معنای مشخص بورژوا-لیبرالی آن است و بحث واقعی شان اینست که نه فقط تئوری سیاسی مارکسیسم، بلکه مبانی اقتصادی آن باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و هم بازار و هم دموکراسی به معنی پراتیک پارلمانی و غربی آن، باید به این نگرش اضافه شود و با آن امتزاج پیدا کند. پوچی و بورژوایی بودن چنین تلاشی از نقطه نظر کمونیستی که اساساً منتقد اقتصاد بورژوایی و روبنای سیاسی جامعه بورژواست و مارکسیسم را در این ظرفیت شناخته و پذیرفته است نیازی به توضیح ندارد. جلوی کسی که میخواهد با امتزاج مارکسیسم و بازار و مارکسیسم و لیبرالیسم مکتب ثالثی بسازد را نمیشود گرفت. اما چنین مکتب پیوندی‌ای بهر حال نه ربطی به رهایی از سرمایه‌داری پیدا میکند و نه به آزادی بشر و نه در نتیجه توسط جنبش سوسیالیستی کارگری بدست گرفته میشود.

اما بحث آنها که معتقدند مقوله فرد و آزادی فردی به معنایی کلی تر در کمونیسم و مارکسیسم کمرنگ بوده است، باید مشخص تر جواب بگیرد. اینجا طبعاً جای بحث تفصیلی در این مورد نیست. من فقط به ذکر این نکته اکتفا میکنم که این انتقادات خواه ناخواه تحت تاثیر پراتیک بستر رسمی کمونیسم در شوروی و چین و اقطار آنها هستند و خواه ناخواه این پراتیک را کلاً یا بخشاً پای مارکسیسم مینویسند. در غیر اینصورت بنظر من خیلی ساده است که انسان با مراجعه به آرمانها و تحلیلهای مارکسیستی، با مراجعه به تاریخ کمونیسم قبل از تغییر ریل شوروی، نشان بدهد که چگونه نه فقط مارکسیسم نیازی به اصلاحات آزادیخواهانه ندارد، بلکه چه از نظر تحلیلی و چه در تاریخ واقعی جهان

این جریان اساساً به دلیل آزادیخواهی افراطی و بدون تخفیفش همواره مورد حمله متفکرین و سیاستمداران بورژوازی بوده است. اگر تلقی جامعه از مقوله آزادی و ارزش و حرمت انسان در طول دو قرن اخیر تعمیق شده باشد این اساساً مدیون مارکسیسم و کمونیسم بوده است. مارکسیسم چنان تلقی ماکزیمالیستی‌ای از آزادی انسان دارد و جلوه‌های انقیاد انسانها را در چنان ظرائفی بیرون میکشد که بنظر من خنده آور است کسی با الهام از تجربه دموکراسی غربی قصد آزاد اندیشانه ترک کردن آن را داشته باشد. کسی که انسانها را به صرف وابسته نبودن به زمین و داشتن حق معامله مال و کارشان در بازار و رای داشتن در انتخابات مجلس، آزاد میپندارد مشکل بتواند به دیدگاهی که حتی در آزادترین دموکراسی‌ها حقارت انسانها را در برابر قدرت همه جانبه سرمایه افشاء میکند چیز بدرد بخوری اضافه کند. بهرحال شک نیست که تبیین مارکسیستی آزادی بنظر من عرصه‌ای است که ما، اگر واقعاً میخواهیم جلوی عوامفریبی‌های ضد سوسیالیستی جاری بایستیم، باید جدا به آن پردازیم.

در مورد شوروی البته بحث چیز دیگری است. روشن است که در شوروی دموکراسی لیبرالی حاکم نبود. این ابداً به این معنی نیست که شهروند اتحاد شوروی حتی در عرصه سیاسی لزوماً حقوق کمتری از یک شهروند کشورهای غربی داشت. در موارد متعددی، برای مثال در عرصه قوانین مربوط به برابری زن و مرد، حق شهروندان به آموزش و بهداشت، حق دخالت در مقررات و موازین محیط کار و زندگی، این بلوک شرق بود که آزادی بیشتری برای افراد قائل بود. آنچه تفاوت میکرد نهایتاً مکانیسم‌های بی‌حقوق کردن عملی مردم در هریک از این دو قطب بود. این امر در نظام پارلمانی با ظرافت بیشتر و به شیوه غیر مستقیم‌تری انجام میشود. اما بهررو سقوط بلوک شرق ناشی از فقدان دموکراسی لیبرالی نبود. اساس مسأله، همانطور که قبلاً بحث کرده‌ایم، در بن بست اقتصادی مدل شوروی و ناتوانی‌اش از پیش آمدن در تحولات تکنیکی دو دهه اخیر و پاسخگویی به نیازهای یک جامعه صنعتی پیشرفته بود. شوروی در انتهای دهه ۵۰ میلادی به همین اندازه غیر لیبرالی بود و در عین حال رشد اقتصادی بالایی داشت و نشانی هم از فروپاشی در آن نبود. در چین امروز استبداد حاکم است و در همان حال نرخ رشدش مایه غبطه غرب شده. اگر بشود درباره رابطه دموکراسی با فروپاشی شوروی چیزی گفت اینست که چه بسا، آنطور که گارد قدیمی حزب کمونیست شوروی سابق امروز معتقد است، اگر تسلیم به بازار بدون چراغ سبز به حقوق لیبرالی انجام شده بود (کاری که چین دارد میکند)، یعنی پرسترویکا

بدون گلاسnost، فروپاشی شوروی اینچنین کامل و دراماتیک صورت نمیگرفت.

و بالاخره، ایراد به فقدان آزادی سوسیالیستی در جامعه شوروی پیشین بنظر من این ضعف را دارد که رسماً یا تلویحاً به اقتصاد شوروی و بلوک شرق مهر تائید سوسیالیستی میزند. آزادی سوسیالیستی تنها میتواند بر مبنای تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه، در مناسبات تولید، شکل بگیرد. چنین آزادی‌ای در شوروی وجود نداشت چون چنین تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه هرگز صورت نگرفت. انتظار چنین آزادی‌ای در بلوک شرق معنایی جز این ندارد که تجسم خود منتقد از مناسبات تولیدی سوسیالیستی تفاوت چندانی با همان نظم حاکم در این بلوک ندارد. این موضع جریان‌ات ترولسکیستی اصلی و بخش اعظم چپ نو بوده است و بنظر من سرایا توهم آمیز و توهم برانگیز است. نبود آزادی به تعبیر کارگری و مارکسیستی هم به طریق اولی علت فروپاشی بلوک شرق نبود.

بنظر من باید معنی اجتماعی و تاریخی پشت این ترند، یعنی اشتیاق و مشغله دموکراتیزه کردن سوسیالیسم، را در این دوره فهمید. نظر مارکسیسم در مورد آزادی و جایگاه مقوله آزادی در جنبش کمونیستی در طول یک قرن و نیم دانسته‌تر از آن بوده که کسی ناگهان امروز به صرافت آزمایش آن و تصحیح آن بیافتد. آنچه که چنین مشغله‌ای را به مشغله مد روز تبدیل میکند، هژمونی فکری و هیاهوی تبلیغاتی راست در مورد دموکراسی است. بخشی از چپ در جریان عقب نشینی دارد فرمان فاتحین را به اجرا در می‌آورد. دارد تاریخ تاکنونی سوسیالیسم و بنیادهای اندیشه سوسیالیستی را به روایت جریان پیروز بازنویسی میکند و مورد بازاندیشی قرار میدهد. این یک کرنش سیاسی است و نه چشم گشودنی به حقایق علمی نویافته. بنابراین تمام این معضل و این مشغله بنظر من بی ارزش است. بی ارزش است اما بی اهمیت نیست. چون جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را درمگنه قرار میدهد و به حاشیه میراند. باید در مقابل آن ایستاد، اما نه با جدی گرفتن بار علمی آن، بلکه با افشاء حقیقت سیاسی اش.

● چند و چون و ملزومات برقراری دموکراسی در ایران یکی از مباحثات مهمی بود که در انقلاب ۵۷ در درون چپ ایران جریان داشت. در آن مقطع شما، و اتحاد مبارزان کمونیست، در نوشته‌هایی مانند "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و سایر متونی که

بعداً میانی برنامه ای حزب کمونیست ایران را ساخت، کلاً وجود زمینه عینی برای برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران را با ارجاع به مشخصات اقتصاد سیاسی چنین کشوری مورد سوال قرار دادید. امروز، در پرتو تحولات مهم بین‌المللی سالهای اخیر و همینطور مباحثاتی که در مورد دموکراسی در جهان امروز مطرح میکنند، در قبال این مساله چه میگویند؟

• بحث ما در انقلاب ۵۷ و از جمله در نوشته‌هایی که به آن اشاره کردید چهارچوب روشن و قابل درکی داشت. مردم علیه رژیم استبداد سلطنتی انقلاب میکردند و آزادی میخواستند و بخش اعظم چپ، عملاً در پامنبری احزاب اصلی بورژوازی و خرده بورژوازی، به این توهم مردم دامن میزد که گویا ایجاد یک رژیم سیاسی غیر سرکوبگر، و به تعبیر عامه دموکراتیک، بدون خلق یذ از بورژوازی بطور کلی، بدون زدن ریشه سرمایه داری در ایران ممکن است. حال یکی حکومت دموکراتیک را حکومت مخلوقات اساطیری ای مانند بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی ضد-امپریالیست میدید و دیگری خودش و یا طبقه کارگر را عامل اجرایی این تحول دموکراتیک تلقی میکرد. یکی احتمالاً مدتش را از اروپا و غرب میگرفت و یکی از انقلابات خلقی در جهان سوم. یکی لیبرال بود و دیگری دولت گرا و خلقی. بخشی از این جریانات یکسره منکر حاکمیت سرمایه داری در ایران بودند و معتقد بودند که وظیفه انقلاب تازه تحقق حاکمیت سرمایه داری، البته از نوع "خودی و خوب و مستقل"، در برابر فئودالیسم استعماری است که به زعم آنها بر کشور حاکم بود و مبنای استبداد سیاسی را هم تشکیل میداد. وجه مشترک اینها، بهرحال، این بود سرمایه داری غیر سرکوبگر در ایران را نه فقط یک امکان واقعی، بلکه هدف مبارزه انقلابی جاری قلمداد میکردند. همه به نحوی از انحاء استبداد را از حاکمیت سرمایه در ایران جدا میکردند و منشاء آن را خارج آن قرار میدادند. برای یکی منشاء استبداد فئودالیسم و استعمار بود، برای دیگری امپریالیسم و "وابستگی" و برای یکی دیگر غیر صنعتی بودن و ناکافی بودن رشد سرمایه داری در ایران، یا عدم رشد فرهنگ مدرن بورژوازی. در مقابل اینها ما استدلال کردیم که بیحقوقی سیاسی مردم و توحش دولتی و سرکوب در ایران معاصر نه تصادفی است، نه توطئه اجنبی است و نه ناشی از فرهنگ عقب مانده مردم و نه کمبود کارخانه و سرمایه دار خودساخته وطنی. ریشه این اختناق نیازهای کلیت رژیم سرمایه داری در ایران است. ما استدلال کردیم که وجود آزادی‌های مدنی که با دموکراسی تداعی میشود، نظیر آزادی بیان و تشکل و

اعتصاب در همان حد غربی‌اش، با نیاز حیاتی سرمایه در ایران (مانند طیف وسیعی از کشورهای جهان) به کار ارزان و کارگر خاموش تناقض دارد. اختناق در ایران نه ابزار خفه کردن بورژواها توسط فتودالهاست و نه زدن بورژواهای "میهنی" توسط بورژواهای "وابسته". این رؤیای است که کل بورژوازی در برابر طبقه کارگر ایران علم کرده و در سایه‌اش دارد انباشت سرمایه میکند. هرکس و با هر نیتی، با هر رنگ پرچمی و با هر مدل اقتصادی‌ای، بخواهد در جهان امروز سرمایه داری ایران را بچرخاند قبل از هرچیز بناگزییر پایه این اختناق را محکم میکند.

این حرفها را ما وقتی میگفتیم که هنوز مسلمین در ایران سرکار نیامده بودند، تا چه رسد به اینکه ۳۰ خرداد فرا رسیده باشد. دوره‌ای که اعطای آزادی و دموکراسی حداقل انتظار چپ رادیکال سنتی از بورژواها و خرده بورژواهای "مترقی" و ضد امپریالیست<sup>۱</sup> شان بود که داشتند به قدرت میرسیدند. ۱۵ سال و دهها هزار قربانی از آن زمان میگذرد. فکر میکنم حقانیت آن بحثها و آن هشدارها برای هرکس که آزادی سیاسی، ولو با تعبیر لیبرالی و دموکراتیک، درد واقعی‌اش باشد قابل مشاهده است. اگر تئمه چپ رادیکال بنظر میرسد باز دارد، اینبار حتی به شکل ساده لوحانه تری، وعده یک ایران بورژوایی دموکراتیک را به مردم میدهد از آن روست که حتی دموکراسی امر واقعی‌اش نیست. ناسیونالیسم و آرمان توسعه صنعتی رگه اصلی در تعریف هویت سیاسی اینهاست. دموکراسی برای اینها به معنی "دولت قابل تحمل" است و برقراری این به زعم خیلی‌هایشان از عهده جناحهایی از حکومت موجود و یا شاخه‌هایی از اپوزیسیون بورژوایی برمیآید.

بنظر من تحولات سیاسی در صحنه بین‌المللی، چه در عروج تاجریسم در دهه ۸۰ و چه در تحولات تاریخی و به مراتب مهم‌تر سالهای اخیر، سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد و عواقب پردامنه آن، بر حقانیت اساس نگرش ما در مورد ربط مستقیم دموکراسی با موقعیت اقتصادی بورژوازی در قبال طبقه کارگر صحنه گذاشته است. انگلستان مهد لیبرالیسم و دموکراسی بوده است. اما وقتی طبقه بورژوا عرصه را از نظر اقتصادی به خود تنگ می‌یابد و تاجریسم را به ایدئولوژی رسمی خود تبدیل میکند، ابتدایی‌ترین حقوق سندیکایی کارگران و حقوق مدنی توده مردم لغو میشود. در سیر تحولات بلوک شرق نه تنها مشخص شد که دموکراسی اسم رمز بازار و رقابت و تعدد سرمایه‌هاست، بلکه اینهم معلوم شد که گسترش کاپیتالیسم خصوصی و انباشت سرمایه در

کشورهایی با بنیادهای تکنولوژیک ضعیف جز با کاهش شدید سطح زندگی کارگر و سهم او از تولید اجتماعی مقدور نیست. این مساله فوراً تعبیر متناسب خود از مقوله دموکراسی را هم بیار آورد. تعبیری که رسانه‌ها و ژورنالیسم بیش‌تر دهه نود هر روز به مردم می‌خورانند. اینجا دیگر دموکراسی حتی در سطح فرمال معنایی معکوس پیدا میکند. اینجا "دموکرات" به نیروهای مورد اعتماد دول غربی می‌گویند که آماده‌اند قیمت‌ها را آزاد کنند و سطح معیشت مردم را بشدت پائین ببرند، و در مقابل موج ناراضایتی مردم وضعیت فوق‌العاده اعلام کنند، حقوق مدنی را معلق کنند، استبداد فردی راه بیاندازند و اعتصاب و تحزب را ممنوع اعلام کنند. دموکراسی اسم مستعار دوستان دست راستی و دیکتاتور مآب بانک جهانی در این کشورهاست. بهر حال معلوم شده که نظام پارلمانی که بورژوازی غرب در ویت‌ترین آویزان کرده بود با موقعیت اقتصادی بورژوازی کشورهای شرق و با نیاز این طبقه به سرکوب خشن هر ابراز وجود جدی کارگر در این کشورها تناسب ندارد.

● به این ترتیب آیا بنظر شما برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران و ایجاد یک جمهوری پارلمانی با کمابیش همان درجه آزادی فردی و مدنی که امروزه در کشورهای اروپای غربی شاهدیم اساساً منتفی است؟ چقدر چنین دورنمایی، که بویژه مورد توجه اپوزیسیون لیبرال و طیف وسیعی از سازمانهای چپ دوره قبل است، بنظر شما امکان وقوع دارد؟

■ مساله بر سر امکان و عدم امکان "پیدایش" چنین وضعیتی نیست، بلکه بر سر امکان بازتولید آن بعنوان یک روبنای سیاسی در جامعه است. دموکراسی لیبرالی در ایران از حکومت آخوندی دور از ذهن‌تر و ناممکن‌تر نیست. سوال، همچنانکه در مورد رژیم اسلامی هم طرح میشود، اینست که تا چه حد چنین رژیم سیاسی‌ای میتواند یک روبنای بازتولید شونده برای جامعه و ظرف و ساختار پابرجای فعل و انفعال سیاسی در کشور باشد. رژیم اسلامی یکبار بنا به شرایط سیاسی مشخص و در پاسخ به ضرورت‌های تاریخی معینی پیدا شده است. اما هرگز، حتی بعد از گذشت کمابیش یک و نیم دهه به ساختار سیاسی پذیرفته شده و روتین کاپیتالیسم در ایران تبدیل نشده است. جمهوری اسلامی برای هر روز ماندنش باید از نو خون بریزد، سرکوب کند و طرح داشته باشد. پارلمان و قانون اساسی لیبرالی هم ممکن است تحت شرایط تاریخی

دیگری بعنوان یک واقعه و یک تصادف سیاسی در ایران ظهور کند. ممکن است زور نسل معینی از پارلمانتاریستها، بی آلترناتیوی اپوزیسیونها، مداخله نظامی حامیان بین المللی هیات حاکمه وقت و دهها فاکتور غیر قابل پیش بینی دیگر حتی اجازه بدهد که این پارلمان و موازین لیبرالی چند صباحی هم بر قرار بماند. اما واقعیتی که در این میان نباید فراموش شود اینست که این نظام پارلمانی در اقتصاد سیاسی جامعه و مشخصا در روش ابراز وجود سیاسی بورژوازی ایران و نحوه مواجهه سیاسی طبقه حاکم با کارگر ریشه ندارد و در متن آن نو ساخته نمیشود. این پارلمان را هم باید کسانی بزور، و علیرغم میل بدنه اصلی طبقه بورژوا که در قلمرو اقتصاد فعال است، سرپا نگهدارند و گر نه از چپ یا راست چیز دیگری جایش را میگیرد.

مشکل بعدی، اما، اینجاست که نفس پیدایش نظام پارلمانی و لیبرالی ولو بعنوان یک تصادف تاریخی بهرحال احتیاج به وجود احزاب لیبرال و سنت مبارزه لیبرالی دارد، و این در جامعه ایران ناموجود است. نظام لیبرالی بهرحال به چندتایی آدم لیبرال احتیاج دارد! کسانی که امروز در اپوزیسیون ایران سها به آنها لیبرال اطلاق میشود، در واقع جمهوریسوخواهان ناسیونالیست و مکلا (و نه حتی لزوما سکولار و غیر مذهبی) هستند که تا امروز کوچکترین تعلق خاطری به موازین و اصول لیبرالیسم، حال هر ارزشی که دارد، از خود نشان نداده اند. وقتی اینها از پارلمان و پلورالیسم حرف میزنند منظورشان چیزی شبیه کره جنوبی یا ترکیه است. بنابراین خلاصه حرف من در پاسخ به این سوال اینست که دموکراسی و سیستم پارلمانی لیبرال نه با نیازهای اقتصادی سرمایه و بورژوازی ایران خوانایی دارد، نه به هیچ معنی جدی کلمه توسط بخشی از این طبقه مطالبه میشود. همه اینها یعنی احتمال پیدایش آن کم و احتمال بقاء آن بعنوان واقعیتی پابرجا و بازتولید شونده در حیات سیاسی جامعه صفر است.

● در طول این بحث مقوله دموکراسی را از یکسو در سایه روشن با آزادی به تعبیر سوسیالیستی و از سوی دیگر در رابطه با واقعیت عملی رژیمها و جوامع دموکراتیک نقد و رد کردید. در رابطه با ایران احتمال برقراری یک رژیم دموکراتیک را اندک ارزیابی کردید. با این اوصاف آیا از نظر شما ایستگاهی بین استبداد عربان بورژوایی و آزادی سوسیالیستی در ایران قابل تصور نیست؟ آیا تحقق حقوق فردی و مدنی خود به یکی از

وظایف انقلاب کارگری تبدیل میشود؟ آیا دستیابی به این حقوق خود یک پیش شرط انقلاب پیروزمند کارگری نیست؟

\* در پاسخ به بخش اول سوال، نه فقط چنین ایستگاههایی قابل تصورند، بلکه در سیر تاریخ مشخص ایران بارها پیش آمده‌اند و خواهند آمد. بحث بر سر این نیست که آیا نفی استبداد عریان بورژوازی در کشوری مانند ایران عملی است یا نه، بلکه اینست که تا چه حد چنین وضعیتی میتواند یک فرم حکومتی ارگانیکی و پایدار برای سرمایه‌داری و حاکمیت بورژوازی در کشور باشد. درباره این مبحث طی چهارده پانزده سال گذشته زیاد نوشته‌ایم. فرق هست بین آزادی سیاسی دفاکتو و تحمیلی‌ای که حاصل تناسب قوا و تلاقی تاریخی مشخصی است و برای دوره معینی در یک کشور دوام می‌آورد، با روبنای سیاسی بورژوا - دموکراتیکی که با کارکرد متعارف سرمایه‌داری ایران سازگار و خوانا باشد. اولی واقعی و اجتناب‌ناپذیر و دومی توهم و یا فریبکاری آگاهانه است. این یک مساله آکادمیک نیست و مستقیماً به زندگی و جان انسانهای زیاد مربوط میشود. از این مقاطع "دموکراتیک" در زندگی همین نسل طبقه کارگر ایران پیش خواهد آمد. در چنان مقطعی تشخیص این واقعیت برای طبقه کارگر حیاتی خواهد شد. طبقه کارگری که فرجه‌ها و حقوق بدست آمده را حاصل کشمکش و تناسب قوای سیاسی دوره‌ای در جامعه ببیند و خصلت گذرا و انتقالی وضعیت را بشناسد، مکانیسم حفظ آنچه بدست آمده و بسط و فراتر رفتن از آن و دینامیسم نفی انقلابی و ارتجاعی این وضعیت را میفهمد. رفتار سیاسی بورژوازی و کودتاها و توطئه‌ها و جنگ داخلی‌هایی که بورژوازی برایش تدارک می‌بیند را درک میکند، ارزش هر لحظه تداوم شرایط آزادی نسبی را برای کسب آمادگی برای نبردهای سیاسی جدی‌تر در آینده را میفهمد و در صحنه سیاسی می‌ماند. در مقابل، طبقه کارگری که آنروز بپندارد که بله، دموکراسی شده و ایران به جرگه کشورهای "متمدن" سرمایه‌داری پیوسته، باید خود را برای یکی دوسال اضافه کاری و عسرت به افتخار دموکراسی و تعداد زیادی زندانی و اعدامی از سال سوم به بعد آماده کند.

اما در مورد بخش دوم و سوم سوال، تحقق حقوق اجتماعی و فردی انسان به معنی واقعی و عمیق کلمه و سلب ناپذیر کردن آنها بیشک فقط میتواند کار انقلاب کمونیستی کارگری باشد. انسان قرن بیستم انتها و نهایت گسترش آزادی تحت نظام سرمایه‌داری را تجربه کرده است. هرچه هست همین است که می‌بینیم. قرار نیست معجزه جدیدی رخ بدهد. تازه

اگر حرفی بشود زد اینست که روند پسرقت در تلقیات عمومی از آزادی و موازین حقوقی جامعه بورژوازی مدنی است بطور جدی شروع شده است. اما همانطور که گفتم نفی استبداد بورژوازی در عمل، فلج کردن قدرت سرکوب دولتها و احزاب بورژوازی برای دوره معین و تحمیل شرایطی که در آن سلب آزادی دوافکتوی مردم بشدت برای طبقه حاکم دشوار باشد نه فقط عملی است بلکه یک محور تاکتیکهای ماست. سرنگونی جمهوری اسلامی، مسلح شدن توده کارگر و زحمتکش و حراست از حقوق سیاسی و مدنی مردم نه فقط ممکن بلکه حیاتی است. اما سر کار گذاشتن یک نظام پارلمانی در تهران که همه بورژواها از آن پس مطابق مقررات آن بازی کنند و حرفشان را آنجا بزنند و فکر تصرف قهرآمیز قدرت و ممنوع کردن احزاب و نهادهای کارگری و سربردن آزادیهای کسب شده مردم را از سرشان بیرون کنند، این یک توهم است. واژگونی استبداد و برقراری آزادیهای مدنی یک پیش شرط سیاسی گرد آمدن آنچنان نیرویی که ضربه نهایی طبقه کارگر به نظام سرمایه داری را ممکن کند هست، اما تمام بحث ما در این سالها این بوده که این پیش شرط را باید کارگر به نیروی خود و در مواجهه با مقاومت جدی بورژوازی تامین کند.

● آیا مجموعه نقدی که در طول این بحث از پارلمان و پارلمانتاریسم شد، شما را از لحاظ اصولی به موضع تحریم پارلمان و مبارزه پارلمانی بطور کلی میرساند؟ آیا از نظر شما حزب کمونیست کارگری باید کاملاً شرکت در هر نوع پارلمان و انتخابات پارلمانی در ایران را از پیش منتفی بداند؟ آیا میتوان شرایطی را تصور کرد که حزب در انتخابات و حتی احتمالاً در یک دولت پارلمانی شرکت کند؟

● بحث اصولی من در زمینه برخورد حزب کارگری به پارلمان و نظام پارلمانی اینست که این نهاد و این رژیم سیاسی نمیتواند ابزار و محمل پیروزی سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم از مجرای پارلمان پیروز نمیشود، بلکه برعکس پارلمان را، هر قدر دموکراتیک و غیر فرمایشی هم باشد، بعنوان یک سنگر مقاومت بورژوازی در برابر خود خواهد یافت. من از نظر اصولی به تحریم پارلمان نمیروم، به فرعی دیدن آن در تاکتیک کسب قدرت طبقه کارگر سوسیالیست میروم. باید بگویم که بهر حال موضع من نسبت به پارلمان، حتی در کشورهایی مثل انگلستان یا فرانسه، تحریم

گرایانه تر از درک عمومی چپ انقلابی و یا احزاب رادیکال کارگری در این کشورهاست. پارلمان از نظر من برای کارگر یک قلمرو کشمکش و یک جبهه مبارزه است و نه دروازه قدرت.

از نظر عملی شرکت در انتخابات پارلمانی و غیره کاملاً بستگی به زمان و مکان دارد. شخصاً فکر میکنم کمونیسم در اروپا بیش از حد معطوف به پارلمان و مبارزه پارلمانی است. در آمریکای امروز بنظر من تحریم مجالس مقننه و انتخابات ریاست جمهوری بعنوان یک اصل که تنها در شرایط ویژه ای میتواند استثناء بردار باشد تاکتیک اصولی تری برای کمونیسم کارگری است. در بخش اعظم کشورهای عقب افتاده، و بویژه ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، که در آن پارلمان یا دکور است و یا رسماً و عملاً ورود نماینده منتخب مردم به آنها غیر ممکن است بنظر من اصل بر تحریم است.

حزب کمونیست کارگری بنظر من باید دائماً پارلمان و پارلمانتاریسم را در راستای همان خطوطی که در همین بحثها هم طرح شد افشاء کند. اما از نظر تاکتیکی فعالیت انتخاباتی و پارلمانی حزب ابداً منتفی نیست. منتها بنظر من این برعهده حزب خواهد بود که در هر مورد ضرورت شرکت در پارلمان را بر مبنای تحلیل موقعیت سیاسی و منافع جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نشان بدهد. البته میتوان از پیش اصول و مبنای ای را بعنوان پیش شرطهای مجاز شدن شرکت حزب در پروسه پارلمانی بر شمرد. اما در نهایت، تحلیل مشخص حزب از موقعیت تاریخی - مشخص هر دوره است که باید جواب این مساله را بدهد.

● سوالی که امروز با از میان رفتن نظام دو قطبی قدرت در سطح جهان بسیار مطرح است و بویژه با جنگ آمریکا در خلیج و عملکرد و تبلیغات دخالتگرانه آمریکا و دول غربی برجسته شده است اینست که آیا برقراری یک رژیم سوسیالیستی در کشوری مثل ایران با لشگرکشی فوری قدرتهای سرمایه داری مواجه نمیشود؟ آیا به این ترتیب انقلاب کارگری در چنین کشوری شانس دارد؟ و آیا همین فاکتور و ملاحظات محافظه کارانه ناشی از آن تبلیغات مدافعان نظام پارلمانی را، هر قدر هم وعده های آزادیخواهانه شان نوخالی باشد، براتر نمیکند؟

\* بنظر من این ملاحظات جدی هستند و در پاسخ به آنها به چند نکته اشاره میکنم. در این شک نیست که امروز برقراری هر رژیم سوسیالیستی کارگری در هر گوشه دنیا فوراً بورژوازی بین المللی و در رأس آنها آمریکا و ائتلاف سیاسی - نظامی موسوم به غرب را به صرافت دخالت و اعاده حاکمیت بورژوازی میاندازد. اینکه آیا چنین دخالتی اولاً میتواند عملاً صورت بگیرد و ثانیاً، آیا قادر به درهم کوبیدن حکومت سوسیالیستی فرضی ما خواهد بود یا خیر امر دیگری است. اتفاقاً تجربه دخالتهای نظامی چند سال اخیر، از جنگ خلیج تا سومالی و بوسنیا، که چه به اسم غرب و آمریکا و چه بطور روزافزونی تحت نام سازمان ملل صورت میگیرد، این واقعیت را نشان داد که ظرفیت های عملی اینها در لشکر کشی و سرکوب حدی دارد و اگرچه از نظر تکنولوژیکی قدرت تخریب آنها بسیار وسیع است، از نظر اقتصادی و از نظر پشت جبهه اجتماعی شان، درگیر شدنشان در نبردهای وسیع با انقلابات و جنبشهای توده ای ساده نخواهد بود. بنظر من تجسم اینکه اینها نتوانند حتی در صورت دخالت مستقیم نظامی نهایتاً یک حکومت سوسیالیست کارگری در یک کشور متوسط الحال، از نظر اقتصادی و جغرافیایی و جمعیتی، را ساقط کنند سخت نیست.

این بنظر من یک واقعیت است. منتهی بخودی خود نه جواب کافی ای برای سوال شماست و نه میتواند برای نسلی از یک جامعه انقلاب کرده که قرار است در جریان خنثی کردن تهاجم نظامی بورژوازی جهانی به انقلاب سوسیالیستی شان فدا شوند و یا زندگی حرامشان شود، مایه دلخوشی باشد. زیر نثریه یکی از شاخه های فدایی شعاری با این مضمون نوشته میشود که "خلق مسلح متحد در شوراها شکست ناپذیر است". گیریم اینطور باشد و این متافیزیک یک قانون مادی جهان باشد. اما پروسه اثبات این شکست ناپذیری یک روند دردناک است که در آن انسانها و زندگی و موجودیت و عواطف شان در خون غرق میشود. جنبه انسانی مساله تنها یک بعد مساله است، جنبه دراز مدت تر و سیاسی - تاریخی تر مساله و عواقب این پروسه برای آن انقلاب سوسیالیستی کمتر از جنبه انسانی اش هولناک نیست. نفس این تعرض معنی مادی انقلاب سوسیالیستی را برای توده مردمی که قرار است از این طریق رها شوند عوض میکند. سوسیالیسم، انقلابی برای خوشبختی و پایان محرومیت بشر است. انقلابی است علیه خشونت که خمیره اصلی جامعه تاکنونی را تشکیل داده است، انقلابی است برای آزادی، شادی و خلاقیت انسانها. اما تعرض نظامی بورژوازی جهانی به این رویداد خون میپاشد، آن را با

محرومیت و فقر و انزوا، با فداکاری و تحمل درد و غم و محرومیت بیشتر مترادف میکند. حتی پیروزی نهایی انقلاب تا سالها نمیتواند این رنگ را از مقطع پیدایش جامعه نوین پاک کند. این فشارها و محرومیتها عواقب مادی برای انقلاب و مسیر آن دارد. گرایشات عقب مانده، که ناسیونالیسم و قوم پرستی و مذهب و مرد سالاری تنها نمونه های درشت و برجسته آن هستند را دامن میزنند، احترام و ارزش جان و آسایش انسانها را برای خود آنها پائین میآورد. سوسیالیسم را به تقسیم فقر تنزل میدهد و غیره و غیره. بنابراین سوال بر سر شکست ناپذیری ما نیست. اگر چنین جنگی را به ما تحمیل کنند آنگاه موظفیم پیروز شویم. اما راه حل واقعی بنظر من منتفی کردن این خطر است. و این ما را به توجه به یک رکن اساسی انقلاب کارگری، یعنی خصلت بین المللی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری رهنمون میشود.

بنظر من خصلت بین المللی طبقه کارگر و جوهر انترناسیونالیستی کمونیسم کارگری آن عاملی است که سوسیالیسم را در دنیای امروز به یک آلترناتیو مادی و قابل تحقق تبدیل میکند. بنظر انقلاب کارگری در کشوری مثل ایران باید به کمک نیروی طبقه کارگری بین المللی و بخصوص طبقه کارگر کشورهای که میلیتاریسم بورژوایی در سطح بین المللی را رهبری میکنند، از تعرض و فشار نظامی و اقتصادی بین المللی مصون داشته شود. این یک امکان واقعی است. بنظر من کارگر در ایران باید به این فکر کند که کدامیک از اینها واقعی و کدامیک اتوپی است: اینکه پارلمان در ایران مستقر شود و آزادی اعتصاب و تشکل و فعالیت کارگری و کمونیستی قانونیت پیدا کند و سرمایه دار داخلی و خارجی و ارتش بورژوایی و گانگسترهای سیاسی مسلح، از جریانات پان اسلامی حزب الله تا ناسیونال اسلامی ها و سلطنت طلب ها و فاشیستها و عظمت طلبها این وضعیت جدید را قبول کنند و اسلحه شان را تحویل بدهند و اودکلن بزنند و به مجلس بیایند، یا اینکه کارگر قدرت را بدست بگیرد و به کمک کارگر آلمانی و فرانسوی و آمریکایی از درگیری از موضع ضعف در یک جنگ ناخواسته اجتناب کند؟ بنظر من وضعیت امروز این را اثبات میکند که انترناسیونالیسم کارگری تنها یک اصل، یک باور، یا یک اعتقاد و یک احساس یگانگی طبقاتی نیست، بلکه یک اسلحه برنده و واقعی در نبرد طبقاتی است. باید این اسلحه را به میدان آورد و به کار انداخت. استراتژی ما برای اجتناب از تراژدی ای که بورژوازی بین المللی خواهد کوشید به انقلاب کارگری در کشوری چون ایران تحمیل کند، تلاش برای ایجاد یک صف بین المللی کارگری است که از

ممکن است ترسی که آمریکا و غرب میکوشند در دل توده زحمتکش جهان بیاندازند آنها را نسبت به مواعید شبه دموکراتیک اپوزیسیون بورژوازی در این کشورها متمایل تر کند. "ما شکست ناپذیریم" هر قدر باوری انقلابی و صمیمانه باشد، جواب این مساله را نمیدهد. پاسخ واقعی سازماندهی مادی انترناسیونالیسم کارگری در سطوح مختلف است.

منظور من از این تاکید بر انترناسیونالیسم ابدا این نیست که انقلاب کارگری مگر آنکه در مقیاس جهانی صورت گیرد محکوم به فناست. من نظریه پیدایش سوسیالیسم از طریق یک انفجار بزرگ و همزمان بین المللی را واقعی نمیدانم. در سیر واقعی تاریخ بسیار محتمل تر است که کارگران در یک گوشه قدرت را بگیرند بی آنکه در سایر نقاط جهان این توان را داشته باشند و لذا سوسیالیسم کارگری ناگزیر خواهد بود در این یا آن کشور و یا فلان مجموعه کشورها کلیت برنامه خود، اعم از سیاسی و اقتصادی، را جامه عمل بپوشاند. آنچه که بنظر من حیاتی است اینست که طبقه کارگر در کشورهای دیگر و بخصوص در کشورهایی که پیشقراولان میلیتاریسم بورژوازی در صحنه جهانی هستند این خودآگاهی و سازمانیابی انترناسیونالیستی را داشته باشد که دست بورژوازی کشور خود را در اتخاذ سیاست تعرض و تجاوز نظامی ببندد. این عملی و قابل تحقق است.



## آدرس های پستی و حساب بانکی حزب کمونیست کارگری ایران

K.A.K  
Box 29065  
10052 Stockholm  
Sweden

BM Box 8927  
London WC1N 3XX  
England

K.K.  
Box 14112  
400 20 Goteborg  
Sweden

National Westminster Bank  
95 Tottenham Court Road,  
London W1A 3AJ,  
England

Sorting Code: 56-00-31  
Account Name: K.K.  
Account Number: 00712310

Bankgiro 5783-9375  
S.E. Banken  
Stockholm, Sweden

Z.I.  
Konto: 17116703, BLZ: 10090000  
Berliner Volksbank, Germany

\$2.50

از انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران - تابستان ۱۹۹۳